

رخسار طالع در رخسار انگشته هم  
 کس نیز در ادب تحقیق او  
 هستی از خود خواندگیست  
 من که هستی من نیستیست  
 نیست شناسنده هستی مگر  
 نیستی از هستی او نیستیست  
 ثابت مطلق بعضیات احد  
 بود در اول کس از او پیش نه  
 حادثه را با اولش کار نیست  
 حکمت و حکمش که نیاز در ذوال  
 کرد و خود وحدت او را نبود  
 حرکت بخیر از قدرش در سیر  
 شرک نه در ملکش دست سکا  
 فطرت هستی نه با سیلاب خست  
 نقش مهر کرد باکت نکرد  
 چون چه نقش طرازین است  
 آنکه گنج خیمه خیال در صوم  
 پاک ز آلودگی آب و خاک  
 فی کس از نوزاده ولی نافر کس  
 دیدن خود گفت یار در نهفت  
 دیدن او هست بر مردم در رخ

علت و معلول در هر دو کم  
 در بر در آله تبیین او  
 وان همه بیتی ماکبیت  
 هستی بی نیست ندانم که هست  
 آنکه در نیست ز هستی گذره  
 هست بودیت شو هر چه هست  
 زنده و باقی به بقای ابد  
 ماند در آخر کس از او پیش نه  
 نقش فنا با آیدش ببارت  
 هم زخل خالی در هم از خیال  
 ثانی از مستمع احد وجود  
 پاک در امکان تغییر و خیر  
 خود توان بود بشرکت احد  
 بی سبب غیر قلم بر فراخت  
 بر فلک طبع حاکم نکرد  
 آینه صورت از در روشنست  
 چون و چرا کی کند آینه کافر  
 پاک تر از هر چه بگویند پاک  
 نازدن نازادین باز دست او  
 شادی او کس که بدید و گفت  
 تا هم از دیده نیاید فرغ

در هر دو کم  
 در بر در آله تبیین او  
 وان همه بیتی ماکبیت  
 هستی بی نیست ندانم که هست  
 آنکه در نیست ز هستی گذره  
 هست بودیت شو هر چه هست  
 زنده و باقی به بقای ابد  
 ماند در آخر کس از او پیش نه  
 نقش فنا با آیدش ببارت  
 هم زخل خالی در هم از خیال  
 ثانی از مستمع احد وجود  
 پاک در امکان تغییر و خیر  
 خود توان بود بشرکت احد  
 بی سبب غیر قلم بر فراخت  
 بر فلک طبع حاکم نکرد  
 آینه صورت از در روشنست  
 چون و چرا کی کند آینه کافر  
 پاک تر از هر چه بگویند پاک  
 نازدن نازادین باز دست او  
 شادی او کس که بدید و گفت  
 تا هم از دیده نیاید فرغ

در هر دو کم  
 در بر در آله تبیین او  
 وان همه بیتی ماکبیت  
 هستی بی نیست ندانم که هست  
 آنکه در نیست ز هستی گذره  
 هست بودیت شو هر چه هست  
 زنده و باقی به بقای ابد  
 ماند در آخر کس از او پیش نه  
 نقش فنا با آیدش ببارت  
 هم زخل خالی در هم از خیال  
 ثانی از مستمع احد وجود  
 پاک در امکان تغییر و خیر  
 خود توان بود بشرکت احد  
 بی سبب غیر قلم بر فراخت  
 بر فلک طبع حاکم نکرد  
 آینه صورت از در روشنست  
 چون و چرا کی کند آینه کافر  
 پاک تر از هر چه بگویند پاک  
 نازدن نازادین باز دست او  
 شادی او کس که بدید و گفت  
 تا هم از دیده نیاید فرغ



تجددش جلوه کبریا باشد  
نقش طس را زی که الصبح بخشد  
تا میگرد گل را با تا خامه کرد  
شبنم تر بر رخ گلشن کشید  
مطلعل گیاره از هو ارحمت شیر  
تا آب شکوفه ز بجزر نسیم  
جلد سمن بر اک دورق کرد باز  
چشم سحاب از نم دریا کشاد  
چهار کمر کرد حجب ان را پدید  
دور زین از زمان باز نسبت  
سهل آبرو بر زره بر زره  
باد محیط گره آب ساخت  
کحل شنب از دیده انجم نمود  
طالع مردم ز شمار خشک  
ز آب چنان کرد معصور خیال  
نقش چنان نسبت بهترن گشت  
قصر خسبره را به همین دوری  
دور و دل را خط شاهن نوشت  
جان که هر جسم رویش داد  
گوشش آواز سخن نازه کرد  
ما که نمودیم به بود آمدیم

فانص کن عطف بقصر و لغ  
را نداشت که صفات اربع  
بامیه را حرف کشش نام کرده  
سنبله را داده بجز من کشید  
منعرج جهان را ز صبا زد و غیر  
کرد بغیر نفس مستقیم  
مخمر شویش داد بدنوان راز  
چشمه آب از دل خار کشاد  
حد که شش جت اند کشید  
دام و دوازوی بایان باز  
طوق زمین کرده بر گره  
نار به سپهر امن آن بر فروخت  
نور دل از سیئه مردم نمود  
کرد به تقویم عنایت درست  
کان تصور تناید جمال  
کشش بخود توان نقش بست  
ز اب و گل کرده و غارت گری  
جائزه سه آله نوشت  
بر کواثر نور خدایش داد  
وز سخن آفاق پر آوازه کرد  
از عدم مازوی بوجود آمدیم

۱۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۲۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۳۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۴۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۵۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۶۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۷۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۸۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۹۔ مولانا محمد عارف صاحب  
 ۱۰۔ مولانا محمد عارف صاحب

و منور دار دوست  
 و مشهور کافان  
 انجمن غافل  
 و منور دار دوست  
 و مشهور کافان  
 انجمن غافل

چند کتاب حسن را  
که در آن است گفتار  
آلوده هم بود و از سحر و  
طرز خود گردانی آموخت  
نیز از ایلک منت  
کاوی خود گردانید  
چهار گنجر است که در آن  
عناصرت است که در این  
کوفت بازی از این بازی  
جسم صمدی از این بازی  
تو از دهنه او گردانید  
این کتاب است که در آن  
چهار گنجر است که در آن  
عناصرت است که در این  
کوفت بازی از این بازی  
جسم صمدی از این بازی  
تو از دهنه او گردانید

کافور و صندل که در میان این شمعان در گذاردد گرمی آن خوشتر است که بخت

این را اگر وحی نكشاده ای با  
 نور رسد و او که بنیاست هم  
 شعر نقش گرفته ای در سینه های  
 گریخته زانده همیشه بگری خون گنم  
 طاعت مانی که ز شرع بیاس  
 ای صفت میده نوازنده ای  
 که تپه نباید ز من خاکسار  
 هم تو اوم سبست امید تمام

و ترضع بد حق که گمنه گاران را  
داد باران گمنه شوی رعین غفران

دلی جمالات قدیم آری است  
 ذرات تو پیداست ولی چون  
 نیست شناسای کمال تو کس  
 و انشیر کس که بسویت گذشت  
 فکر درین پرده بر ازایتاد  
 عقل درین خطا مانا نیافت  
 دل وجود اوست نشانی مرا  
 شوی خودم کش که الهی سوم  
 آن کل آرز من اندر وجود  
 آنچه دلم را تو دوری و دست  
 نور بصیرت دیشناسیم

شبیهت زمیان فاسته  
 من تو پیدا و تواز خوشتر  
 هستی خود بهم نوشتن ساسی  
 یکدو قدم رفته عنان تا گشت  
 بانگ و شن حیرت بازاریتاد  
 خطا مانا حسیبت نشانی نیست  
 در تو رسم گر برسانی مرا  
 خازن گنجینه شاهی شوم  
 کان بتوام را و توا ندب نمود  
 دور ترک دار که دوری است  
 تا نبود حسنه تو بیهشیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فداي تو يا سايه پايه پايه  
 آرمش امانه دار و پايه پايه  
 بنی علم را و حق دوست  
 دانيد ايت عدم سايه پايه  
 سوي تو نه آرمش امانه دار  
 بايد سوي تو نه آرمش امانه دار  
 و خفته در ايد و پايه پايه  
 گدوم در خور سايه پايه  
 ششم در خور سايه پايه  
 و در ترک او در سايه پايه  
 کازانما  
 و در ترک او در سايه پايه

این مضمون قدوس کسب  
ای کائنات را ز انبیا  
و در شمع الهی نیست  
و نه نور تو در جانی نیست  
چون که از کبریا  
چرا ای نیست  
او را که خیرای





در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

برنده قدامه ام مشر ساسا  
بودی سیاه هم بتودار دایند  
کار دستم چون دای نخت  
دشت من آیدم که بماند کار  
از تحمل خود چو شیه نیم خجل  
در شب ثاریک بودی بی رحم  
چون شب من تیره بود و درخش  
صبح قیامت که بود گرم تاب  
پیش تو آرم چو حساب جفا  
اشی که مت غسل گنه اسباب  
گر بشل نیک و گر بد شوم

از شیر من چکند و در گذار  
هم تو کنی روی سیاه هم سپید  
کار کن آخر هر بر دست  
دست ز کار من مسکین مدار  
ذیل کرم پوشن من شکمل  
مشعل ده دانا را اللهم  
شام شمع شب فروخت  
فل خودم بخش دران آفتاب  
حسب کرم بخش حبیبی کفا  
مرتبی کن که بیوم احساب  
در کف نعلیل محمد شوم

نعت سلطان رسول آنکه مسیحا بدر شمس  
پروده و اریست شمس شمس شاور وان

چیزم و کو کب نه آسیا  
کرد و لو انصب ایوان هو  
کون مکان در خط اسکان او  
از حد ناسوت برود تلخه  
العلی از فانت است اگر شده  
خامش از هفت فلک حلقه سار  
گرد شده حلقه پیغمبران  
گر چه سیلیمان بود از شترین

کو کبش از منزلت کبریا  
تخت لوا آدم و من و دونه  
کاین من کان که کان او  
بر خط لا هوت ملط ساخته  
خاتم گشت یه الله شده  
یافته از معنیت طراز  
ناتخش متر نهاده دران  
تضر او را نرسد در کین

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است

در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است  
در این روز که در روز نهم است



















میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

خاک درش بر سرش بان سزا  
چشم جز این سرمه نیار و ازو  
بس که بجاک دیدار و گاه بار  
سرمه که بر چشم بران درفشاند  
ز اهل بصیر که بران درشتافت  
از عیش پیش که زین کرد چاک  
خوشت که پیش سپهر برین  
سوی فلک رفت زین پیش گرد  
شیخ زنان گرم شود آفتاب  
نور جیش چو بدید از کین  
و شمع در دست زلفت مکان  
عزم چو بر کشتن دشمن کند  
گاه و غایک تنه چون صد سپاه  
بشت چو در قلعه کشائی کمر  
شکاک که از در بخری برش  
روم بگیرد بگه کارزار  
تا دک و پیکانشن غیای جنگ  
در بکان دست برد چون نهر  
در کشش تیر چو شد سخت کوش  
روی چو خورشید می اندر کان  
آده بپوشش ز خطا چنדרه

خاک بران سر که پیش است  
لیست که این چشم ندارد و ازو  
چشم نهاده سران صد هزار  
خاک همه گم شد و آن ستر اند  
خاک طلب کردی هر سه یا  
خاک پراز مرشد و سه بر خاک  
ماه فرو آید و بوسد زین  
هم به فلک ده زمین بوس کرد  
تا همه آفاق بگیرد ز تاب  
در شده از شر م بریزین  
زیر زمین چن زیر آسمان  
خون بداندیش بگرد کند  
ملک ستانده تراز مهر و  
لعل که ساخت عدد و بگر  
عجبه سحرین بهار و درش  
تیغ وی از رنگ نیک و ز غار  
این خطا و در شد و آن زندگ  
قوتش و دان که بر آید ز بار  
زه ز کمان خوش آید بکوش  
کو تخی و ز بداندیش و آن  
لیک ز رفت ز خطا هیچ که

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

قران السعیدین

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...

میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...  
میل و پیرایه و ...



مردار با سنان مشعل و آتش بر سر نهادند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند

و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند

بیرودی از شیر حیدر که دگر  
که گیتی زمین زخم جوکان است  
ایریش از فتنه نهادار باد

در خطاب شده عالم که بسلاک خدمت  
آیم و این که هر چند فتنه ز زبان

ای بر خیز تو را خیر است  
سود همه چیز سیاه تو سر  
کوته بر آن چیز که بر شد بهاء  
مکه گردون که عماری و سنگ  
رایت میمون که شد چرخ باب  
نوش که آفاق را پیوست است  
لشکر تو از عدد دند و پیش  
افسیر خورشید بشارتی فنی  
بارگشت را هست بهنگام با  
تغف که سری که توان گشت  
قشر ترا بنگار گمان نیکش  
مه که در انگیزش است حجت  
بر در تو هر که به بند و کمر  
پیش بر آور که بلند اختیار  
پیش سرزیت که شد از چرخ  
از رخ خویش تو خافان چین

شیر زیر شش سجد و شکار  
حال که بخت بیدان دوست  
با وی دیار دولت او یار باد

در خطاب شده عالم که بسلاک خدمت  
آیم و این که هر چند فتنه ز زبان

چیز تو از ما و بیک سرب  
دره از آن که به سیاه بی اثر  
قطره بارشست درابر سیاه  
بر در تو عماری که گشت  
کوس زود با علم آفتاب  
جز سخن فتنه نگویید پیوست  
هر یک از آن روزه نورشیدش  
فی غلظم ظل اللهی توفی  
مهر سلاحتی و فلک پرده دار  
بارگشت استوان گفت حجت  
شمسه آن به فلک شیشه و ش  
نقش که صورت ایوان است  
عرق شود تا که اندر کمر  
آینه بر گیر که اسکندری  
خنده فتحان که راودنگ خوش  
صورت چمن کرده بروی من

و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند و در آن آتش از آسمان باران و دشت و کوه را آتش زدند







الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

زمر مر خطبه او تا بماه  
منبرش از خطبه ظل الاهی  
فیض بیک خواندن قرآن فرود  
رفته زنه گنبد والا بردن  
سلسله چون کعبه شده حلقه سنا  
پیش نشسته حجر الاسودش  
زومه آزادی بیت العقیق  
بر در او سر نهاد نگاه پا  
نصب شده جمله ستونهای مین  
داده اقامت بجون نماز

مسبح جامع که رفیض آله  
بر سر نه تحت گرفته شمس  
آمده دیدی ز سپهر کیود  
خلخل بسیج بگنبد درون  
گنبد او سلسله پیوند راز  
خوانده که کعبه دین خودش  
بند و نگارش اول و لعل عقیق  
هر که سعادت بودش بنما  
در پهنقه نشسته تا زمین  
قامت خود کرد و موزن از

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

صفت شکل مناره که ز رفعت سنگش  
از پی خنجر خورشید شده سنگ فشان

صفت شکل مناره که ز رفعت سنگش  
از پی خنجر خورشید شده سنگ فشان

صفت شکل مناره که ز رفعت سنگش  
از پی خنجر خورشید شده سنگ فشان

از پی سقف فلک شیشه رنگ  
در ته او دشته سنگ ستون  
گنبدی سنگ فلک سنگیانت  
سنگ نزدیک خور ز ر شده ست  
زور ز خورشید عیاری نمود  
از جبران سنگ شود شیشه باز  
بلکه قاشقش گهر دیدن کلاه  
کز سر نخش خلد دارد بستر  
برق ز جاست و گر جافتاد

شکل مناره چو ستونی رنگ  
سقف سما کز کنی شد بگون  
تا سرش از اوج گردون شینا  
و آنکه ز در بر سرش آه شد ست  
سنگی از بسکه بخورشید سو  
گر نه خرف تند فلک شیشه باز  
دینش اورا کله افکند و ماه  
ماه خنجر شب تا صبح  
زان خلد هر بار که در ابر داد

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین



۲۷  
مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۲

۱۰۸

۱۰۰

五

...

...

7

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰

مردم او جمله فرشته شریف  
بهر خیمه نزد یکدیگر مژگون  
هر شه میوه بخت ایشان هنر  
هر چه صنعت بهر عالم هست  
در زین علم هر چه بر آرد علم  
بیشتر از علم و ادب بهر هنر  
هر طریقی سخن بیانی نواست  
چون ز سخن بگذری آهنگ ساز  
ز نغمه تنائی که نگاه سرود  
دین بهر نیزه و پیکان تیر  
لشکر بایان همه لشکر شکن  
آنچه بهر از ملک نامدار  
که کعبه زمین گونه کواکب عدد  
بر بحر شان شاه جهان بخت او  
آرد و دشت تعدد و بشاد و شوش  
ضبط چنان کرد جهان را زاد  
آنچه بران گونه بعضی انگشت  
مرتبه عدل چنان پیش روست  
بسکه جهانی بهر از او دود شد  
گر شمع آوازه نگیرد جهان  
لرزه بر افتاد و بر ایان چند

خوشدل خوشنوی جوانی  
رفته جوان در تن مردم رون  
و احد در رموی شگالی  
بست ایشان زیادت است  
و آنچه بگنج بربان مسلم  
و اهل سخن جو که شمار که چند  
ریزه چین کتر شایخ سر و  
لقمه سدا این بر ششم نواز  
از رگ نامید ببا بند رود  
هر که در آید بظرفی تنظیر  
گاه و دعا غازی و کافر شکن  
لشکر شایخ شتر از صد هزار  
کا بنجمن سپنج بر زبان مدد  
تا جو ریای کس که قباد  
بر سر خود تاج جد بخوش خوش  
کز کی و حبشید نگر دنیا بد  
کز گرم آوازه بدیا لگند  
کا آتش و خاشاک بهم خوشی است  
شمخری و لشکر همه آسوده شد  
جزیه بدر گاه رسید از شهان  
از حد لکنوئی تا آب پسند

[illegible][illegible]





عنبر

ای دلی وای جان ساز  
خون خور و جان آشکار  
فرمان نبرد زانکه هستند  
نزدیک آن جهان که جان  
جایگاه برده کشند گل گشت  
آسیب جبار سید بر شوش  
شان رده و عاشقان بنال  
ایشان همه با حسن در سر  
خورشید پرست شده سلمان  
کز تو در اخراب و سرت  
بر کشته شان جوئی مرغول

کما یستدیشک نعماد  
گر بخپان خورنده باد  
از غایت ناز خود مراده  
ز درشته گوشه نماده  
در کوچه مدگل پیاده  
و ستارچه بر زمین فتاده  
خونابه زویدگان کشاده  
وینها بمسیر پیاده  
زین چند کاشاخ و ساده  
چند و چکان بار زاده  
خسرو و شکست در قلاوه

صفت فیضی و سرمدی مهر شیشه  
والله نبتغی فی ذلک فیضاً جباراً

شاه فلک چون کمان موست بزد  
گشت چو گمانه کمان سپهر  
فوس می گشت نمی ایستاد  
بسکه ز نور شد آتش شیر  
زال چنان زون کرد ساز  
رفته ز طویل ز غور و ج  
بدرستی از هر که شب گشت

سیر قلمبر ما سپهر  
داد سپهر آتش خورشید  
زان خاکش آتش خورشید داد  
گشت همه جلا تو ساقی  
داد مشب رسته ثقیات باز  
نامد تقدیر در آتش  
مگر چه که بر شب کامل گشت

۱. در صورتی که در این کتاب  
 ۲. در صورتی که در این کتاب  
 ۳. در صورتی که در این کتاب  
 ۴. در صورتی که در این کتاب  
 ۵. در صورتی که در این کتاب  
 ۶. در صورتی که در این کتاب  
 ۷. در صورتی که در این کتاب  
 ۸. در صورتی که در این کتاب  
 ۹. در صورتی که در این کتاب  
 ۱۰. در صورتی که در این کتاب

تاریخ

مجلس

2





صفت او را بداند  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود

نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود

نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود

تا من حقیقت او در نظر  
زنده نشد تا که غذا و از زبان  
کشته بجهان از دور و شناس  
گور زو خان یافت کلاه سیاه  
زنده کنان آتش مرده بدم  
شقه بر شست شده و پشیمان  
خود میماند چوین و یکس  
روی خود آتش خورشید افتاد  
خاصه که پوشش آبیام خرد  
گردن مرده را بدو الی نصب  
چون گل نسیم لب آبگیر  
تا بگلویار مرده از زبان  
شقه در تپه جویا  
بافته و شعر لقب یافت  
لک که کند بر تن خود اختیار  
سیمبران صورت پیاشد  
آتش از دود و بدون آمده  
غرقه خون گشته از آفتاب  
خاسته مو بر تن قدریم  
بر مردی از دوبره شکست  
موی ز قلم خلید شین بای

بکدر و یافت طافان اثر  
شمع اگر گشته شده و او دجان  
نور چراغی که شیب داشت پیا  
سوده کلاه سیاهی سر پاه  
بکدر می زوشده عیسی قدم  
شعله کشان از سر آتش زبان  
خلق پیش آتش و پنهان  
هرگز پوشش بدو جای یافت  
پوشش شاهان جز می آید از  
سیمبران بسته نگاه ملک  
لرزه کنان بر تن حو بان جیر  
آب تنک شده ز تری مهر  
پیر بر تن از پشت تبان چو ماه  
ناز بار یکی مو تا فست  
تن ز کنان در لک بال زده یا  
شقه و بار بر زیبا شده  
اطلس نیکین که چو خون آن  
قرط شده بر تن اندام تاب  
دگر گشته شده قدریم  
قلم انگشت نما پشت  
رفت بقلم بت بنجاسای

نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود

نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود

نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود  
نمایان حقیقت  
و در آن آتش دور نشود



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دست بکش مردم منقطع باد  
هر که طلب کرد و غور شد تا به  
آفتاب آن شمع از سپهر  
معدننا چسبن ببحر مهرجوی  
تسکیده شد و پوشش رخ رشید گرم  
شد بچنین وقت بر آهنگبای  
با و چه خورد نمی خورد و غم  
رخسای می رنگین بجام  
در خرد و دیباچه و یوار قعبه  
تا جنان غرقه در تاب  
محرّم ندرت شده غاصا شای  
عیش دلام آمده فرزانه را  
هر که در راه خوشی از مشرب  
السن پدید آمد و چراغ سوی  
چرخ دیداد غنایان تابست  
ضبط شده وی زمین زیر جبه  
خجسته قطعه و کلبی شمار  
ناگهان زینجا که جانی نیست  
کرشم شد و آواز که غوغا شد  
آواز قهری و شکر کشتای  
از اندر ملک ملوک و در می

کشتن کبکی دست کشیدن نداد  
گرم روی کرد بر روانها با  
دوخت بیست جوی سبک کن در  
دلم ز پیل پست بزم از پیش روی  
پشت برید کرد و چو کشتن شرم  
خوش طرب کرد و در آن بی بوی  
لبش هم کرد و نمیکرد کم  
می ز لب شاه بر سید بکام  
صورتش یاشد و شایان خان  
مبتلعه بنیان کعبه سحر  
خند کرد خورشید شاد و نور داد  
و در نشاط آنهم بسیار  
بوست نشد و چو خورشید تابان  
فتنه ز پیش هر برون کرده روی  
مملکت از ظلم باین یافت  
چو خورشید از زمین آید باین  
قوه که منشأ از زمین آید  
قادر بود و چو شایان بنده است  
تا اینده است بر خدای مغرب چو برق  
آتش بر آید و دیکس کرد و رانی  
بنام پادشاه که در آینه نشاند

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و بعد از این که از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در

میر که سپهرش خیزد تهنه نمود	کاف فرو میسر بیاورم
تولدت سینلی بود تا بزرگ بود	آب بیاورم و در
سودی سواد اوده آید چو باد	کرد کار ز خیر آن سواد
چند برار است سواد آن کار	تبع ذن و کینه کش تا مدار
چهره یکدل شده کرد ستبر	چاس بسیارند و یکا و سیر
ییره درواری بسا در سها	در شب تارا از سر کینس تن
یا کیت مارده برون از قیاس	یر و دل خالی دل شان از هر نسل
بر کینه خود تیغ بیازی کستان	یا فته بازی اهل نارتش نشان
اظهارش اوده شمش کین	جایگی زرد و قبا ماین چین
سیکات ترکاں تنکاری شکر	و متبدم آلا کینس خوج بگر
پیش کاستان تنگام و میش	زخم بسی حور و هم ارشاع خوش
کشش گامیش شپت فرخ	بر کشتان اوده کمانار شاخ
بخر و ان تیر و نایت برون	آند و ناند نهایت درین
ش زنگیش نسروں آن	وزد و هین مار سروں آن
تقریر وانی چو سینه چرخ بند	از قدم شاه هشته ده چرخ بند
لا سر و زان تا بگر سر سفر	یا دلفر کوه و دوزخ و خورشید
بود یکی خانه عمارت بر آب	ساتن از آب عمارت خیر
لور یکی ماهی و هم در هوا	ماهی چوین از باب آستان
چند هفتار هشته سیلاست	بروی زمین بر تپه پاکر و ست
بر یک کمان سیل هفتار می مانج	استانانی قانی بدندان خراج
مکنه چو بر کوه زندار رستین	کون قیاست کستانند گیر

و بعد از این که از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در

و بعد از این که از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در  
کتاب دیگر از این  
کتاب فرموده میسر  
آید بیاورم و در







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بگذرد و شنبه بکوه عاشره میاید  
 مایهت منصوره میاید که شنبه  
 شاه شد از خانه دولت سوار  
 کوکبه چون فلک آهسته  
 صف لشکران صف ده و پشیر شاه  
 زان صف انجم کو میباشده  
 نور علما که بکیموان گرفت  
 خواست که افتد برین چرخ پیر  
 پیر نجم بیری که برگردان رسید  
 از شعب کومنی کا اندر ستا  
 و در ده کاسه باد از خوشش  
 نیزه که بر چرخ سرفراخت  
 بشکست زمین شد زنده سار  
 همه کل پلان زمین خرم گانده  
 فان همه بدان که بلبل بود  
 از چشم و پیل و ران پیل بال  
 جنبش اسپ از سم خارا تنگ  
 از روشن سپ بکام فراخ  
 و از اثر نعل العجب اتمام  
 هر کانی آن کوه تنان چوپیل  
 گرد سواران که بخورشده است

در مدنی با محو بیایان ،  
 ماه علم سر بر تریا کشید  
 خانه دولت شد از نوختن  
 باو علم تا فلک خاسته  
 انجمنی ساخته برگردان  
 پیشه نگاه شریا شده  
 آتش کوئی خبیثان گرفت  
 یک شب چو با علم مسکیر  
 در سخمه کرد محاسن پدید  
 کار زمین را خال آورد  
 کوس زده با فلک گشته شوی  
 پیر فلک خانه زنی خسته  
 مانع چو سایه ز کانی تو  
 لرزه در عرصه ماند فلک  
 روی زمین غرضه شلنج بود  
 حشر حیدر است و سیر حیال  
 لرزه در افکن زمین ابلات  
 کار زمین استاده سر شاخ  
 خاک پازنون شایه عین الام  
 رقص همیکرد با یک مهیل  
 قطره چشمه ز نویشید

[illegible]

کودت با دشمنان  
خواهد که کوشش و پیگیری  
چون کارگاه دانش و پژوهش  
نویسند و در روزگار  
از این دست کوشش و پیگیری  
خواهد که کوشش و پیگیری  
نویسند و در روزگار  
از این دست کوشش و پیگیری







مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید  
مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید  
مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید

جرج خود آنرا به هوا میگرفت  
صد زمین پیش سید گوشت  
ما یک چشم و سیه گوش بود  
گشت کنان تا یک سیر  
کرد شه نوپوس شهنشو  
از دست چه دریای چون  
چون فلک از نزلت خود بلند

شماره کلنگی که هر میگرفت  
ترخ هوا جلای سیه چشم برد  
هر چه زبالا و فرد و نمود  
بود چو خورشید ولایت فرو  
چشمه خورشید که شد گرم رو  
رفت کبیلو کنه ای داد و عون  
قصر شد از فرشته ارجبند

صفت قصر نو و شهر نو اندر لب آب  
که بود و عرصه رفعت جورت آن ایوان

روفته طوبی در او را بشاخ  
با فلک هفت سرشن یکی  
کرد بخورشید سفیدی اثر  
گشت بدوران زمین او قنار  
وقف زمین کرد رخ جرج تاب  
گفت ندانم در و دیوار کس  
هیچ نداد و بسوی خویش راه  
رفته بدر بند و بدر وازه هم  
قلعه نه در شده در بسبتا و  
پایه یار بستن بر آسمان  
خشت زمین کلبی پیش  
دید در و صورت خود را بخت

قصر نویم که هر شش  
یاچین مشیت در شش یکی  
بام سفیدش فلک بود و سر  
پاشی چو هتاب یا مش نهاده  
رفت درون را و آفتاب  
رفت صبا زان در و دیوار کس  
رژه بسوی وزن او بست ماه  
بانگ کشاد و دوا و مبهم  
باور بارش و جهان بست او  
از شرف پایه او زد بان  
کالبد جرج بختش کمیت  
ایمنه گشته ز کج صاف خشت

و بندهای که افتاد  
از دست عدوت در  
است و چون که  
ما به خود آسان  
رخ روشن خود را در  
از دست عدوت در  
دوران بیرون سیر  
دانشای علم و ادب  
بسیار رفتن او آه  
فایل خود در دست  
الک کشت  
در آگاه و در بنام  
در دوازده نام که  
در ششم و دوم  
آه بهشت در پیش  
است و بسبتن باشد  
قلعه نه در گشت خود  
باشد و در دست  
تختی که در در  
آن ایستاده و در

و در آن روز  
مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید  
مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید  
مجلسی که در آن روز  
نمایان ما از آن پدید

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

هر چه که در آینه ملت جوان  
هر چه که نقاش بیکسو کشید  
نیست در وایت نقش از صفا  
نقش بلندش هوا خامه راند  
و دیده بدرم از آن جای خوش  
قطره بران بام نهفت و تیز  
شکل ستوش بمقام رستاد  
گشت چو چار و چنان نما کرد  
طرفه و سنی شدن آراسته  
چون کز کرد و خیال عیان  
و بچو دو آینه مقابل زتاب  
عکس هیش مثل نیار و دگر  
طاق بلندش بفلک گشت جفت  
کنگره طاقش بر باریان دراز  
شنگ سفیدش که شده بر سپهر  
یکطرفش آب و دگر سو طاق  
آبی از آن بلخ بیرون مانده زرد  
شاخ بجزر بار گیسو کرده راه  
شبه چو بران خلد برین جای کرد  
باز همی بر کف زرفشان  
باد و کیشان باز کشیدند دفت

پیر دران خشت به عین همای  
عکس بدیوار و دگر شد پدید  
نفسکه شد از عکس آن روزها  
تخته سقش فلک از خواند  
تیر بسی خورده زهر تیر کشش  
ابر گرینده ز باران گریز  
قصر ارم را شده ایتا بعداد  
کرده زخیش همه کس مره چوب  
آینه از آب روان خاسته  
قصر نمود از تهر آب روان  
آب در و عکس نما و در آب  
گر چه که سبز زیند با زبر  
عامل زو شد فلک نهفت  
پیش فلک گفست سخنهای  
آهده از صحر و شده هم بهر  
باغی و آبی ز دو سو پیش طغ  
باغی از آن آب بجا گشته سرد  
بایک بار شده بارگاه  
خرم و غنبدان بطربای کرد  
کرد و بر از ز کف ساعه کشش  
گشت فیصل و زخشان کف

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است





مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی

مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی

مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی

مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی

اشک کریمه سخن با من بگو بهشتی  
توفی بدو نه و سخن آن دار شایسته  
مرغوبین میوه خود که شفاعت اندام

بیاورید بزمیان شرفش بجز بر سر  
دل و دین را نه ترانه بگو که تهیست بخانه  
نمیگوید کشتن کین سخن را لاغری

بهرت هر که ازین پس  
دورن هر که ازین پس  
هر که ازین پس

صفت فضل خزان و مفضل عزم سپاه  
همه بر انسان که شایع چین با و خزان

فضل خزان چون چرخ خانه ساخت  
شاه و سپهر غم ز دلایت براند  
کوه و سنگ آتش لاغر دخت  
آواز سراز سنگ پلنگ سپرد  
با و خزان آید و زانجا که بود  
گشت سخن نازک در دو و حقیقت  
رفت سخن می چین گذشت  
جامه خود کرده بنفشه کید  
شدن تن نازک زیبای کل  
لا از بسیار می خون در فساد  
سوخته از آتش خود لا لاله زار  
دختر صد برگ فتاده ز دست  
جله سخن اشد شیرازه باز  
سوسن آرازمه در افتادگی  
نسترن آویخته شاخ بود  
نسترن از سایه نشانی نداد

با و زوان کرد و بخت را راحت  
کشتن چرخ سپهر و لایت تمامه  
شعله با آتش گرفت جبهه  
ماند بهالنگ و با و تن بس  
خشک شده باغ بهر نجا که بود  
کاب که نقش لب آب گیر  
از آنکه خزان می چاکش نهاد  
گشت چو خونی بر کوی سجود  
پاره همه پوست سربازی گل  
ریخته نازک تن از رخ باد  
کشته در و نش خزان بر غبار  
آمده بهر در و قی او شکست  
نامح از باد و در فتنه از  
هیچ نمیگفتند از او کی  
هر دو بهر باز گشتند زود  
سایه نشینان همه او به باد

بهرت هر که ازین پس  
دورن هر که ازین پس  
هر که ازین پس  
بهرت هر که ازین پس  
دورن هر که ازین پس  
هر که ازین پس  
بهرت هر که ازین پس  
دورن هر که ازین پس  
هر که ازین پس

مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی  
مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی  
مجلس ششمین  
در وصف حضرت علی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

پیرشجر باغ ز سر تا بنه  
 برهنه گشته تنه گلچ  
 دید چون گرسن چمن این مناد  
 پرنگس بل دیده روان کوروش  
 رفتی کرد در خان ز سر  
 پشت بنفشه بسمن زار با  
 بر زمین افتاد بس ازین  
 خاک زردی شده پرز غفران  
 شاخ گل از بسکه گون شدش  
 باد بوسه بر در سید فراز  
 سبز و بسی خط ترا نخیخته  
 گل همه سرخش مان از برون  
 آنکه با مان گل کوزه بخت  
 ابر که گرگیت برستان به جبر  
 نم کف دست چنانکه از روش  
 گریه بسبب ما ز علی دست برد  
 بید بارید ز هر برگ تیغ  
 لاله فرو ریخته در پیش باد  
 غنچه که با ما کشتادیش دل  
 جامه گل پاره شده بر تنش  
 دامن نسیم که در آمد بخاک

[illegible]







توضیح: این سند به درخواست آقای ... صادر شده است.

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مجلس شورای اسلامی

2

درین آتش که در یار سید  
 از تیر برون شد ز کیش  
 آن جان را بنیست شمر  
 بست و موم را چو کولاد بود  
 بید و بدرگه سوختافت  
 از مرغ در افتاد سنگ  
 خفت نمود بدمان کوه  
 است مثل بود بھر و کلبو  
 و نمود نمودند پست  
 شد ناز همه و در گز  
 نخی زمان قطع می کرد راه  
 و پراز گوی زمین سر  
 خرد سر ز خسر  
 یه سر خود همه و پست خون  
 رد یک جای سر و تیغ و پست  
 ده ز خون ریز پراز لاله  
 وقت عنان تافته بهر زش  
 علف تیغ شد و یاک  
 رخ و فیر و عنان باز تافته  
 اد بیان چند شیر دل  
 سر بر سن بست و رسن از

بودن  
تیزتر  
برد  
گشت  
جنگ  
دزد  
عقل  
پیش  
رو  
پیش  
تیز  
کر  
ش  
د  
ک  
ک  
ر  
ی  
و  
د

لکه اسلام که آنجا رسید  
ت خبر کا فر تا خوب که پیش  
فینست که نیت سپرد  
چتر تیزی و دشتی نمود  
که گیس و بیکر دشت است  
ز بی شکی خود بید رنگ  
دند و امان قبا هم کرده  
ری مغل بود مهر سو که بود  
ری چون بود سیاه درشت  
ری بدند از همه سود و ستیز  
که اندر بی شان کینه خوا  
ست دی از قوت چو گان زد  
که برید مسر آن خزان  
ی همین کرده چوشت نکون  
ع که بر تارک ایشان گذشت  
لکه اسلام که دغا کرد  
ز چند لشکر شان  
انچه دیگر بود ز برنا و سپهر  
چان گیر که آن فتح یافت  
شت اسیران مغل را قتلار  
دن شان بهر رسن ساز کرد

[illegible][illegible]

اسرار و اسرار

دوستی سے  
ازاد ہو جان زندگی است  
افتنی نیست و گوئی گشتی  
از مکر و کج خلقان

یہ کتاب کا نام ہے  
مجلد اول

پیشوا کی طرف سے  
پیشوا کے دربار میں  
پیشوا کے دربار میں  
پیشوا کے دربار میں

داسه

















صفت چتر که سبزست بسر سبزی شاه  
برگ نیلو فرست اندر سرور یا می روان

چتر دگر چو فلک سبزرنگ اطلس سبزیتر از آسمان تیزتر از خنجر که بر یاغیست طرفه در شتی که چو آید بسیار سایه او گشته چو صحرانشین پرتو او مانند بیا که ویر پیش روی از شرم سپهر کبود کله او گشت چو باجریخ جفت چتر شده است که شد چرخ ماه قد پسرش چو بهان نیکوئی تو بسر شاه دین اندر معن	بسته از دشت خورشید رنگ سویب سر سبزی شاه جهان سایه حق باز شده یافت برندد جسم زگر شاه دوار سبزه در مود شده اندر زمین مهر بران خاک نثار و دیر نیمه کامل بزین شد فرد در علما افتاد چنان گشت چرخ میان بست که شد چتر شاه گفت کربار بنماین یا توئی نیک نفسی چرخ تو شو چتر من
--	---

صفت چتر که گل گشته از گل کرد  
سرسر شاه ز گل سایه کند تابستان

چتر دگر گلزار و گلگون چور یک گل در بر صفت فلک پرورش گرد گل رنگ ده مل شده سایه اش آنجا که افتد بر زمین بر سر سر کرده ز گل فرست گردن شاه چو جویان نمود	چوب وی اکسون سمارد و گز شبه شده در سایه گل آلودش منع چو بلیل بسر گل شده گل بدو گز گز اندر زمین گشته معلق بهیوا گلشنی گل که به تاب و مد آن نمود
---	---

این صفت چتر که سبزرنگ است و از دشت خورشید رنگ است و سر سبزی شاه جهان است و سایه حق باز شده یافت و بر بندد جسم زگر شاه دوار است و سبزه در مود شده اندر زمین است و مهر بران خاک نثار و دیر است و نیمه کامل بزین شد فرد است و در علما افتاد چنان گشت است و چرخ میان بست که شد چتر شاه است و گفت کربار بنماین یا توئی است و نیک نفسی چرخ تو شو چتر من است

این صفت چتر که گل گشته از گل کرد و سرسر شاه ز گل سایه کند تابستان است و چتر دگر گلزار و گلگون چور است و یک گل در بر صفت فلک پرورش است و گرد گل رنگ ده مل شده است و سایه اش آنجا که افتد بر زمین است و بر سر سر کرده ز گل فرست است و گردن شاه چو جویان نمود است

چتر دگر چو فلک سبزرنگ  
اطلس سبزیتر از آسمان  
تیزتر از خنجر که بر یاغیست  
طرفه در شتی که چو آید بسیار  
سایه او گشته چو صحرانشین  
پرتو او مانند بیا که ویر  
پیش روی از شرم سپهر کبود  
کله او گشت چو باجریخ جفت  
چتر شده است که شد چرخ ماه  
قد پسرش چو بهان نیکوئی  
تو بسر شاه دین اندر معن

بسته از دشت خورشید رنگ  
سویب سر سبزی شاه جهان  
سایه حق باز شده یافت  
برندد جسم زگر شاه دوار  
سبزه در مود شده اندر زمین  
مهر بران خاک نثار و دیر  
نیمه کامل بزین شد فرد  
در علما افتاد چنان گشت  
چرخ میان بست که شد چتر شاه  
گفت کربار بنماین یا توئی  
نیک نفسی چرخ تو شو چتر من

صفت چتر که گل گشته از گل کرد  
سرسر شاه ز گل سایه کند تابستان

چتر دگر گلزار و گلگون چور  
یک گل در بر صفت فلک پرورش  
گرد گل رنگ ده مل شده  
سایه اش آنجا که افتد بر زمین  
بر سر سر کرده ز گل فرست  
گردن شاه چو جویان نمود

چوب وی اکسون سمارد و گز  
شبه شده در سایه گل آلودش  
منع چو بلیل بسر گل شده  
گل بدو گز گز اندر زمین  
گشته معلق بهیوا گلشنی  
گل که به تاب و مد آن نمود













در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

تین و ران دست چپ و دست راست  
زهر خورش لبسته شده دستها  
خسته شد از تین چو بر گس  
خدمتی بر همه خدمت گران  
باد شد از ناف زمین ناچین  
بر می نو کرده در ابر و گره  
گوهر شادوست بدست از نگار  
چرخ کز و لبسته شود چشم باز  
آنگه نرو باز سپید شش غلام  
و دونه چشم هم قیمت گران  
عمر بران خوشش گذرد و گریه  
کز رنگ شان باد باغبای  
قطع زمین کرد به نیزی گام  
چشم چنان گوش به نیزی ندید  
خدمتی خود ز منرب بگه  
یوز هر جنس برون از شمار  
بیشتر از دست چپ و دست راست  
مجره باز با نذر دستم  
نفره نوا گشته بفصل بهار  
کم نشد آن خدمتی از پیش و کم  
کرده بنوا بر ز گل یا همین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین

در وصف و صف شکنان گشت  
تیر که کیشاو بسی بستا  
گر کسی برزد از آن پیش و پس  
پیشش یزدگران تا کران  
گشت پرازانده چینی زمین  
چرخ کمانهای سزاوارزه  
دشت بشت اشکریه کامکار  
باز سپید آفت طاؤس و قار  
شیر فلک صید که شاهنش نام  
جامه زرد و خست بقیعت گران  
گشتی که از نقره و از زر بود  
زین همچون برگداری باد پای  
هزیک از آن تیرنگ خوشخام  
صورت تیزی زرد و گوشش مدید  
عرصه کنان حله با فکندگی  
جام زرد و جامه گوشه زنگار  
مرومها سبب شماری که خجست  
بسکه فرو رفته بسودا مسلم  
حاجب فصال چو قمری و شمار  
تابش آب روزه و در روز هم  
شب چو بر آئین بهاران زمین





۶۴  
کود و در آن زمان که  
برای این کار است  
کود و در آن زمان که  
دو ساله و دو ساله  
بغیر از این که  
کود و در آن زمان که  
دو ساله و دو ساله  
بغیر از این که  
کود و در آن زمان که  
دو ساله و دو ساله  
بغیر از این که

[illegible]

کارشناسی گذران راز بود  
گفت که از چند سپه کینه خواه  
لشکره گرچه بود فتنیاب  
گرچه که سیاره پوش فرزند  
گرچه که صدجوی بیک باشد  
شاه در آینه رای منیر  
در وسط ماه ریح نخست  
صبح چو بر زد علم آفتاب  
کوس عزیمت ز در شهر یار  
دمدمه را کرد دامنه بلند  
کوچ سپه کرد شد از شهر نو  
لشکری از دره خورشید پیش  
از اثری جوش چنان لشکری  
که گره گل شد چو فلک بیتی  
از بسم اسپان که زمین کرد و پاک  
کوه بیک سوی دیگر سوی  
آب فرو ماند چو کوه از شتاب  
منزل اول که شد از شهر دور  
یافت سر ابرده در انجام مقام  
کرد سر ابرده فتح انشین  
باز همان رسم خوشی ساز کرد

۱- از سر و پا  
 ۲- از سر و پا  
 ۳- از سر و پا  
 ۴- از سر و پا  
 ۵- از سر و پا  
 ۶- از سر و پا  
 ۷- از سر و پا  
 ۸- از سر و پا  
 ۹- از سر و پا  
 ۱۰- از سر و پا

باده فرو ریخت بجام طرب  
 هر چه زمین و آسمان گنج  
 خاک بهر چه در دنیا چشید  
 بود در آن مجلس شکر اثر  
 خاک گریخته و گردگون گرفت  
 شاه بدولت خوش عالم بکام  
 جام چو بر دست شد آورد پای  
 گرمی می خورد و لبی جام نخت  
 مست نمی شد که ز رای صواب  
 مستی او مایه شیارش  
 خواست گل فتح بهندوستان  
 پیشکش کارکشیر بالانور و  
 بار بک آید بمسافه مغل  
 طوق گردن همه چون فاخته  
 دهنم بر سلسله ده اسیر  
 استپ تارای که بدندان تیز  
 شیرین سپند و کوتاه دم  
 شاه بران مرده دولت که یافت  
 زاول دوزخ طلب تابشام  
 و خوردمی و گنج محبت آج داد  
 کاد بهر جبرمه گهری فشانند

جرمه بوشید بین ازاد و  
 خاک بسره کرده بمی خور و رنج  
 آن همه از پرده بصحر اکشید  
 گنج همه زیر زمین بر زبر  
 کز نه گل از همه بیرون گرفت  
 از خوی میثالی گل شیشه جام  
 غرق عرق گشت ریخت بجا  
 هم بمغال نهید او کار رخت  
 عقل از بر دست شد شرم شراب  
 خفته بر فلق ز بیدار شیش  
 لاله سگفتش زدگر بوستان  
 از عقب کوچ در آمد چو گرد  
 بسته گلو ای مغل را این  
 غلغل اندر گاه و انداخته  
 سلسله و فاقی سگان زلف  
 بر کند از شاخ گیاه استخیز  
 سوده سر گاه و زمین باز سم  
 با ده طلب کرد و بجای شتافت  
 دور نشدی از کف و لب بهام  
 پس گهر فزید بهت اسرار داد  
 گاه مهر زمزمه زرمی فشانند

[illegible][illegible]

و باطنی است که در خورشید و این نور  
که از آنست از اساسان نور نیست

درین وقت که در این عالم بود  
سیرت در کمال و در کمال بود

کوسه گاه درین عالم بود  
نور و مال یکبار در عالم بود

طالعش چون فرود آمد  
خوبی و بدی یکبار در عالم بود





احسان کرد  
 از بخت آن عازله  
 فلک را بختی چو بخت  
 سحر که ز غافل و درین  
 بخت اندام و درین  
 بخت اندام و درین  
 بخت اندام و درین  
 بخت اندام و درین

چون کز بر کوس سسی داد بوس  
 گوشت چو آن کوس شغبناک را  
 از سر داخل بل کا فر شکن  
 دادش فلک فلک گلگون ببر  
 قند ز زرین چو فلک مومبو  
 با بخت زخو هرش از بخت طاق  
 جوهر آن جزو که فردش لقب  
 موی میان در کمر ز ر شده  
 در صف او جمله سران خبر  
 پیر چه که بودند امیران شاه  
 کار گذار کی بقیامت گران  
 بسکه خوی داد خوی از تن برین  
 صباچی از موج بر آب و گران  
 خاره بر اندام کسی خود نه سو  
 جمیع ازین گونه بر آراست  
 شرف زده با تیغ زنان گران  
 بانگ پیر از نقیبان بار  
 رستی آید بخت نام فعال  
 هر کس از سجده که عالی نمود  
 زایل سپید ناخداوند کوس  
 از پس آن خدمتی آمد به پیش

ز دمیس او باور زو بنده کوس  
 کوش فدا داشت از فلک را  
 گشت پیاده چو گل اندر بخت  
 گل ز زر و شبنم او از گهر  
 فرق موی ز فلک تا بدو  
 جوهر فر آورده بالاتفاق  
 یافته تقسیم بجزو این عجب  
 رشته بیا قوت و گهر در شد  
 رنگ برنگ از سلب سرخ و زرد  
 هر چه در چرخ چو خورشید ماه  
 جاگی کار گذاران حسان  
 آب چکید از خوی آن آنگون  
 بر تن دریا صفقش گند  
 معدنی لعل کم از خاره بود  
 چشم بد از دیدن آن کاسته  
 گشت بدگاه شهنشاه و آن  
 برده خزانداخت زور پرده دار  
 کرده بسجده قد خود را لاله  
 صورت آن صورت قالی تو  
 یافت همه کس شرف و بخت بو  
 هدیه شاهانه زاندازه پیش

کوش فدا داشت از فلک را  
 گشت پیاده چو گل اندر بخت  
 گل ز زر و شبنم او از گهر  
 فرق موی ز فلک تا بدو  
 جوهر فر آورده بالاتفاق  
 یافته تقسیم بجزو این عجب  
 رشته بیا قوت و گهر در شد  
 رنگ برنگ از سلب سرخ و زرد  
 هر چه در چرخ چو خورشید ماه  
 جاگی کار گذاران حسان  
 آب چکید از خوی آن آنگون  
 بر تن دریا صفقش گند  
 معدنی لعل کم از خاره بود  
 چشم بد از دیدن آن کاسته  
 گشت بدگاه شهنشاه و آن  
 برده خزانداخت زور پرده دار  
 کرده بسجده قد خود را لاله  
 صورت آن صورت قالی تو  
 یافت همه کس شرف و بخت بو  
 هدیه شاهانه زاندازه پیش

در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق

در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق  
 در آن روز که از خورشید و ماه و فلک و زمین و آسمان و دریا و کوه و درخت و حیوان و انسان و جمیع مخلوق

[illegible][illegible]

جامه زرد و جامه زرین مسلم  
صاحب فضل آمد و تقصیل داد  
خدا می اندر محصل عرض گاه  
عرض در آمد با سیران رزم  
کاقرمانار برون از هضار  
سخت سرائی بود غایت کوشا  
رؤی چو آتش کلا از چشمش  
شیر تیر آشفته ز جسم و مسلم  
رخنه شده ملشت مسل از چشمش  
زشت تر از رنگ شده بوی شان  
چشمه و شان و به غم یافتند  
از رخ تارخ شده بنی پهن  
بنی چرخند چو گور خراب  
موی از بینی شده بر لب فراز  
ریش نه پیرامن چاد رخ  
کرده رخ شان ز محاسن کنار  
شکست چون سنج چو تاج رو  
از شپشان سینه سپید و سیا  
روغن اگر خلق ز کجند چشیدند  
بریشان از شیش بی شمار  
پشت چو کجخت سزای دفرش

با تحف اسپا و طرף کفاسم  
 کرد و فصل همه در فصل یاد  
 گشت چو مقبول باقبال شاد  
 کز بی شان لشکر شد کرد و دم  
 کرد و کرد گویند بر اختر سوار  
 به همه اولاد تن و پنبه پوش  
 آتش سوزان شده بالینم خویش  
 زان قلم انجینه خندان رستم  
 دیده و دانداخته در رخت بنگ  
 لیست ترا ز لیست بشماروی شان  
 بای جاکنجاک خم یافته  
 وز کله تا کله لبالب و بین  
 پا چو منوری که ز طوفان برآید  
 سبقت شان نشسته بغایت دراز  
 سینه که بابر و دلازد و سنج  
 این زرخ را بحاسن چه کار  
 رشته بهیمنت شان در مگلو  
 کاشته کنج بزمین تنباه  
 کنجستان روغن از ایشان کشید  
 لیست چو کینست شده دانه دار  
 چرم قشاقه سزاوار کفش

مودت سے پیوستہ  
 آہ و فغاں کی گونج  
 دوسرا طرف سے  
 ظاہر کر دے  
 کاغذ آباد اگر دیکھ کن  
 پائے یعنی میدان اگر  
 سکایت افروغ و گرسوا  
 چارٹش اولاد بیان  
 عین  
 مختلف کلام  
 فرشتے سے فریب  
 کجی مستتر آہ  
 لئے وقت سوانح  
 ملن کو دل و مذاق  
 غفر از ان غفر تو  
 انجمن خند  
 اول مجتہد کا  
 باشند کہ  
 جامع

بادشاهان ستمگران  
 باشند و از ستمگری دست  
 از او  
 و اسرار عالم  
 شاه طمش است که  
 رعد آن ستم سران  
 از خشمش ملک  
 ستم و دود و دود  
 هر که ستمش  
 در آن ملک  
 انداخته و تفت  
 و بیخ و دال  
 موم  
 میرا نیست سعد و اب  
 از ایشان جم  
 سببش هر دو  
 بجو بار فارس  
 جاوید است اگر  
 در جاوید  
 میرا نیست



شمت چو سنگی می کشی سحر  
 خوب شد باز دشمن تیراس  
 باد به بازی شان گشته انگ  
 چون بیا بنده و ندان پیش  
 القمه شو کوه بمیدان شان  
 چون فرسایا با خمر سوز  
 ز و کان با چه توان معرفت کرد  
 بیک شان بر سر جوب پید  
 یافت از فلک خطای عیب  
 شمت کمانهای تاری سنج  
 مرگ بهر گوشه او خانه ساز  
 بودی خندان که توان بر شمرد  
 آمده فتح چو از پیش رفت  
 پیل طلب کرد و شیر پیل زور  
 گشت روان بر پیل از شکوه  
 پای کشان شد جل ز دینه طرز  
 شکر کز آن گنبد رنگین بپای  
 تاش چو پیش نظر آید بدست  
 از دهل هندی و از کز ناسه  
 شد مبر روی زمین اندر خروش  
 پیل کزان غلغله آواز داد

*(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side)*

۱- در آرد و دو کوب  
 ۲- در آرد و دو کوب  
 ۳- در آرد و دو کوب  
 ۴- در آرد و دو کوب  
 ۵- در آرد و دو کوب  
 ۶- در آرد و دو کوب  
 ۷- در آرد و دو کوب  
 ۸- در آرد و دو کوب  
 ۹- در آرد و دو کوب  
 ۱۰- در آرد و دو کوب

سخن پیکرستان پیش  
دال حلا میخا بود  
سخت در میان کوه  
شور خفا میخا بود  
سخت در میان کوه  
سخت در میان کوه  
سخت در میان کوه

پیکر شان پیش شده ارجمند  
شاه بفرمود که بروند پیش  
لبسته نگذند و دوگان را بهم  
پیل یک حمله چو جنبش نمود  
بلکه بدندان چو پیکر برگرفت  
کا و گران کوه بالا برید  
و در چو بگذشت گامیش کا و  
رشته گرداند بدینسان دراز  
هرگز می سخت که آن رشته داد  
خود شدند از تر کوه گران  
پشت پیشتر ایچ که از هر تنگ  
کشته همان رخ شده تن بر تن  
شاه بفرمود که ده گان بهم  
پیل گران جله برون خاستند  
تن بر تن کرد ز بالش رحیل  
گر شیر و پاشان بریدی ز پیش  
فال نگه کن که کجا سر کشید  
چون تنه چند زیر می رسده  
آچه و گردانده شمشاد و هر  
رود بدان مشعل مشغول بود  
چون فلک از شیشه خود گاه شام

بست سادی پیش سکن بلند  
کا و قوی پیکر نرگا و میش  
پشت زمین شدند گرانای نجم  
برو و بیک گوشه دندان بر بود  
کا و زمین باز زمین در گرفت  
چون بر کوهی بلند می رسید  
شد سحر اضرا منفل کا و کا و  
رشته کمر بهای و گرد باز  
پیل بدندان گر هوش بر کشاد  
مگر چه که بود بد بزرگ استخوان  
آمده بودند کمر بسته تنگ  
لبسته گر داشت پیش از برن  
سخت بر بندند سگم بر شکم  
آن همه را پیش می آید خستند  
سر بر و یا افت چو پاش پیل  
فال گرفتند بی از احوال پیش  
وان سر و پامین که کجا رسید  
دست اجل داد بدام و دود  
کرد روان از پی تشویر شهر  
که گرم و گاه سیاست و  
جام فرو بر و زو و بر دایم

بست سادی پیش سکن بلند  
کا و قوی پیکر نرگا و میش  
پشت زمین شدند گرانای نجم  
برو و بیک گوشه دندان بر بود  
کا و زمین باز زمین در گرفت  
چون بر کوهی بلند می رسید  
شد سحر اضرا منفل کا و کا و  
رشته کمر بهای و گرد باز  
پیل بدندان گر هوش بر کشاد  
مگر چه که بود بد بزرگ استخوان  
آمده بودند کمر بسته تنگ  
لبسته گر داشت پیش از برن  
سخت بر بندند سگم بر شکم  
آن همه را پیش می آید خستند  
سر بر و یا افت چو پاش پیل  
فال گرفتند بی از احوال پیش  
وان سر و پامین که کجا رسید  
دست اجل داد بدام و دود  
کرد روان از پی تشویر شهر  
که گرم و گاه سیاست و  
جام فرو بر و زو و بر دایم

۷۴  
 در کمال دین و ایمان و تقوی  
 در کمال علم و ادب و معرفت  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال سخاوت و بخشندگی  
 در کمال وفای و امانت  
 در کمال کرم و بزرگواری  
 در کمال شرف و جاه و قدرتی  
 در کمال عزت و کبر و بزرگواری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری

واد چه گوهر خود را بدین شیشه در آید خشت گهر با عین گشت گنج چای خوش نشانشان نام ترخم شدش اندر سرود شزمی دمی ز لبش کام یافت باده گش و ختم گش و بزم ساز این عزال تر ز زبان منشش	هم بغر و برون جام اردون شاه طلب کرد شراب بر جوی شد لب فرا بدمی خون نشان تری و خم گشت مرکب برود نو نشاط از افق جام یافت باده و وقت بشادی و ناز گفت همی زبهره بر دین ز نش
--	---

### غزل

تیر بکشتام کز لطف بر برهم هم رسمم زور و سر برهم از تو در خویش تنم گهر برهم تا ازین عقل حیل که گهر برهم اگر از مرگ پیشتر برهم زنده از و بخت تو اگر برهم از تو روزی که ای پسر برهم بو که از شور و شش گهر برهم از ز قیاسان بی از برهم	تیغ بر گیسو تاز سر برهم آتشکارا کیش که تا بازی خشمم کن تا بهیچم اندر حال یا خودم جبر که بخش از لب میتو و ایم چگونه خواهم زایت گفتیم خوش بزی و عشق مسأ ده که شگ و در میان کنم هر دم جور کردی آه رخت ده غم خسر و بگویمت که اگر
--	--

اما تر و گشتن بشکر برین جوی او  
 صد سر و از ملک بارگاه اندر نشان

صبح زایل بود با لای لای نوبت او شد بد ما به بدل	کرد چو شب بخت خود را تمام نوبتی شاه شد اندر عمل
--	--

غزل  
 در کمال دین و ایمان و تقوی  
 در کمال علم و ادب و معرفت  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال سخاوت و بخشندگی  
 در کمال وفای و امانت  
 در کمال کرم و بزرگواری  
 در کمال شرف و جاه و قدرتی  
 در کمال عزت و کبر و بزرگواری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری

در کمال دین و ایمان و تقوی  
 در کمال علم و ادب و معرفت  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال سخاوت و بخشندگی  
 در کمال وفای و امانت  
 در کمال کرم و بزرگواری  
 در کمال شرف و جاه و قدرتی  
 در کمال عزت و کبر و بزرگواری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری  
 در کمال شجاعت و دلیری  
 در کمال شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 در کمال طهارت و پاکیزگی  
 در کمال تواضع و فروتنی  
 در کمال صبر و استقامت  
 در کمال قناعت و کفایت  
 در کمال زهد و بی‌نیازی  
 در کمال محبت و مهربانی  
 در کمال خیر و نیکوکاری  
 در کمال راستی و عدالت  
 در کمال پارسایی و وفاداری

۶۷  
ای کائنات  
در دست خداست  
و در دست کائنات  
در دست خداست

چرخ زمین هر چو یکی شد ز گرد  
عکس تماشا شد بلب آب چون  
هم ز زمین گاه هم از بون آب  
آب و آن تیره نمودن بر  
چون جزیره شد و پیا پیاد  
بهشته شدی یل غبارش تمام  
رفت بیاباب گرد و ها گرد  
عبور و یکر و زه عالم بچون  
دور نشد و چپ از دست  
داد و روان چپم خود را بر روان  
کرد سوی منزل می پوشش  
ماندنی از غلف و از گیاه  
کز صف لشکر زد و سوسپ  
در همه تدبیر بد و بمره اند  
طبل زنان پیش گرفتند راه  
لشکر شایفت گذارانی  
در سر و زنت غنا کز برید  
چند ملک سپه ساز خوش  
کز لایانان گزید بشتن پای  
ساخته هر چه نخبه ز مرد  
کرد و یکجای فرادان سپاه

و در میان آنکه در میان  
آیا اول که نشان است و یا با هم  
با آمدن از پیش می بود  
شود راه و فریاد و ناله  
و تسکون موعود و دعا و ناله  
معنی اول نبوی  
در گذشتن دوم معنی  
خوار و حاصل ملکوت  
دوازدهم یک کوزه عالم  
چگون داد آن که گشت  
او که نشانی نیست

قرآن السعید

۴  
 کہ تو بس اس دریا  
 واقع شد و از تلم  
 "منطقه خان کوہ  
 چھوٹے آہ و فحش  
 کاف تازی دریا ہوا  
 در مصفا اول شہ  
 و در مصفا دوم  
 بمبئی علاقہ چھوٹی  
 نام امیر سے کہہ کر  
 دریا کو دیو دیو  
 خان کوہ خان کوہ  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

نام دریاى مستقیم باداد  
آباد آب و سرزمینش  
که پای نام یابید  
یوسف کاکلش  
بهره یابید  
آورد او شاه دست  
شاه قزوین بباریک



بار یک نشان چه یکا باشند  
 لشکر نشان شد زلف بانگ  
 تیغ زین شرق از این سوی کب  
 و نیمه خشکی و تری اشک و ش  
 یافت خبر نامه آن سپاه  
 از غضب افکند با بر و گرد  
 چیست رمولی که گذارد پیام  
 که سخن از صلح بود یا نبرد  
 و تیر که کس نیست ز بر و نادر  
 پیش طلب کرد یامی که خوا  
 کین منم اینک شد مشرق کشا  
 آنکه علم بر سر مغرب کشید  
 لشکر آن ملک غلام من است  
 ملک ز من چشم مرا داد نور  
 رشته من گر کبر بر دسر  
 و آنکه بر آرد میان این خبار  
 ای که به پیش آمدی از راه دو  
 چون تو نمک خورده از خوان ما  
 هست نمک همه بهب علال  
 غیبت من گر کسیر از ملک یافت  
 هم تو کزین از تر آگاهی است

ساخته کار و میا شده  
 از لب آب سر و شش کرده  
 تیغ برون آخته چون آفتاب  
 برده ز عالم بهر شک و ترش  
 کز پی شمشیر بر پرست راه  
 دزدی کین کرد کمان را بزه  
 هر چه بگویند بگو به تمام  
 کم نکند هیچ ز نیروی مرد  
 در خود این کار چو شمس و بهر  
 سوی مخالف گزی که در هست  
 بر حد مغرب شده تیغ آزادی  
 پایش این پایه منسوب سید  
 خطبه آن تحت بنام من است  
 خانه خویش است زلفت مست  
 مالک آن سلک منم در کس  
 تیغ بدست مست مرا آچار  
 کین نتوان گفت مگر در حضور  
 دست چه داری ز نمک این ما  
 در تو حرمش کنی اینک بال  
 روی خواهند پدر باز یافت  
 دارش این ملک ندانی که است

سنگین و سنگین  
تپان و تپان  
ناله و ناله  
آه و آه  
باشد آن یاف تا لاریون  
بگو تا کرم لاریون  
«  
آه تا لاریون نیست  
تا لاریون است»

[illegible]

ظلمه بنور کماله درست افتوایست یعنی با ثبوت و طاعت باشد الله هست ملک درجه آه و بالفتح  
خواجه جنبه مذاب در حق الله است صحت صحت از جنس ذی شیب تا شب بپوشان من

بسم الله الرحمن الرحيم

از اینجایم خود که منور شدی  
بیت اراده کردی

همه ریشته من گری  
چهار راه از دلشست پیوستی

دارد کبر ازل تا ج آوجا  
مراد است و اگر گفتار نه

اصل سوات اراده خوانی  
و او که برآرد آوازه

این غلبان را راست  
سپیدی چنگ و

آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد  
 آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد  
 آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد

کردگی در محل من بپس بیک چو پنجمین من این نورپرد من ز پدر فریدر یا خسته چون کاهم را بسرم شد پناه بجز کفر ستاده آن کورست بنده که ایشاه شود کینه جوی خود که تواند که درین داری این قدرم دست دین کارست بیک چو پنجمین من معنان مس که زنداند و کند زگرش عجب تراز دست که چون بگرشد فی نفر ستاد و لم عیب جویست در و لم آید که برانم به تیغ مشرقی کم بندی من چرخ تاب لیکن این پایه زبان خود دست گر شکم بر تور ساند گردند درز تو در قاب من آید غبار باش که تاد در سنان کینه کوش رفت فرستاده بر دین پیام خان سپه بار کب تیز جوش در خور آن داد جوابی	تیغ منش به سر و گردن بپس چشم خود و از خود و توان و درپرد تاج دین ملک بسرم نیست کس را باید ز سر خود و کلاه بنده موردت در این خلق چه گویند تو هم خود بگوی پیش من آید زبان آوری کت بنایم بچنین کار دست فرق چه گوی که بود و میان کس تانده بهای درشش آه من ز سر و دهر و بر بگرشد آنکه فرستاده ستایم بر دست خون بی خاک درم بید کوفت کس نزن تیغ به او آفتاب حرمت تو نیست از این محو جان هست آنکه بماند نزنند هم تو شوی درخ من شمس مهر میند و مانده خموش گفت باش که کشت کشور تمام کرد چو زان که شپایی بکوش سخته بیزان اوب یک
--	--

قرآن مجید

این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن  
 این بایدها را یاد کن

آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد  
 آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد  
 آه آنکه در این عالم است  
 بسوخته و بسوزد و بسوزد  
 زینار تنه بسوزد و بسوزد





این قصیده در وصف سیه و سیاه شدن چهره و بدن است  
 و در بیان غم و اندوه و در بیان حال و روز و در بیان  
 حال و روز و در بیان حال و روز و در بیان حال و روز

آتش خورشید بعاکم گرفت در سپهر سایه بسی رخسار کرد به رخسار بر رخسار شد آتش نشان دیده نشانی شب از خواب طالب شب گشته چراغی هست تابش از کرده جهان را تاب روز و شبهای زیستان دراز پیشانها تر شده بعد از زوال کرده جنگ زکاغذ شامی سوز سایه گریزان به پناه درخت سایه بد بنا از مردم و دران گرم و داغداخته خود را به پناه در پناه سایه خود جای خویش سایه نماند از تن مردم و بنجاک آتشش گویند بسوزد زبان خوی شد از پوست بر و آن در آبله پر قبه چو نان تنور آهوی میخراشته آهوی خن از لب یک شربت آب حیات گاه شده بلکه شده که با با دور اندام کسی را مباد	چو هم جی که و مادرم گرفت و شسته کز خورشید زو سایه شد ماندان رخسار از آتش نشان شبکیه ستد و ز جهان را تاب به کجی از آفتاب شب پرست ناکه از گرمی خویش آفتاب شب شده چون فردی اندک پیش بقار فرجه مانند سال تیزی خورشید هم از باداد غلق کشان در پناه سایه خست جانب سایه شده مردم و دران بسکه شده سایه ز گرمه سیاه نو است کند غلق ز گرمای خویش یک ز تاب فلک تا بناک گرم چنان گشت هر او جهان خون برگ مرز و بون آمده پای مسافر بره گرم و دور ز آتش گرما که شد از سر جوان خوب شد از مایه خشکی بنما شنبه در پاش ز مردم و سما خشک شد اندام کل از بیخ باد
---	---

این قصیده در وصف سیه و سیاه شدن چهره و بدن است  
 و در بیان غم و اندوه و در بیان حال و روز و در بیان  
 حال و روز و در بیان حال و روز و در بیان حال و روز

این قصیده در وصف سیه و سیاه شدن چهره و بدن است  
 و در بیان غم و اندوه و در بیان حال و روز و در بیان  
 حال و روز و در بیان حال و روز و در بیان حال و روز

چون که این کتاب از آنست که در آن  
فنون غنچه است گویا بود  
و با آن فارسی به دست یافت  
بازی آردی و در آن علم ان



از دزدان تیغ سواران بوزن  
 کز تل که بارانش نرسد بود یاد  
 مرگ گریزان بوحل شد آسیر  
 شیر به تب لرزه بد از بیم مرگ  
 بهر نهان کردن بالای پیش  
 خاک که دندان گرازی نمود  
 لشکر ازین گونه جهان می شود  
 تا غل شد بجوش در سیاه  
 لفتاب شد اعلام شهنشاه  
 که گرازی سر و زانظر ف  
 روزه گر شاه بر آیین گشت  
 کرد صفی بر لب آب روان  
 در عقب شاه سواری هزار  
 تیغ زن شرق از انبوی آب  
 کو کینه خویش چو به است کرد  
 بر لب آب آمد و آهست صف  
 چشم بد بهر جگر گوشه تر  
 در لپ از در نظر می نگند  
 روی بد ستار چه میکرد پاک  
 و در که بد ستار چه شد بارها  
 و در قیقه قطرات عرق

کشته بعد نلخ سر بر گوزن  
دید چو باران خدنگ لیتاد  
شیر نهان شد به نیتیان تیر  
بود گران و در شوب اندام گرگ  
خار کنان گرگ هم از پا خوشی  
طعمه رسک شد ز گرازی چه سو  
ناحیه بر ناحیه بر روی دوست  
از پی دلی عوض شد پدید  
هر لب که مگر سحالی شهر  
از قف لشکر لب لب درو گفت  
آمد از انسوی عوض که گشت  
سود و بیم پهلوی هر پهلوان  
جمله سیران سپه و نامدار  
کرد و چو روشن که رسید آفتاب  
ماه ازان گو کینه در خواست کرد  
با فتنه و غور شیدله هر طرف  
گوشه نه چشم شده پر جگر  
وز مژه و آب که می گند  
تا یکمکه گوشه پیش بخاک  
رشته در کشت هر تار با  
شبنم گل بود روی درق

[illegible][illegible]







۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

گفته بود نکته نپایان خویشش  
کز پیرا دل برسانش سلام  
و اما نگار آینه برون ده خیال  
کاشی خلف از راه مخالف  
و عیب از ملک خلافت سر است  
غصبت بکن منصب پیشین با  
از پدرم کی رسید این فن بتو  
گرز خود این نقش گزنی ببت  
وزر بیا موز شد این ره پدید  
خشم بعد دست گرفه بکن کند  
و جله چو آینه مخنه گرد و به نیل  
کار شناسان که به پیر این اند  
گر ز زر بخته دمی شان عیار  
آنکه شکوه منش اندر دل است  
تا بچین سرو بود سایه دار  
و غلطی با من ازین هم تبرس  
گر چه جهان جمله بدید چو روز  
گر چه کنی دعوی دانش لیک  
خودی دور کار خود نارسید  
کو که اگر چند هنر پرور است  
هر که درین ملک شبی روز کرد

۳۰ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۱ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۲ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۳ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۴ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۵ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۶ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۷ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۸ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۳۹ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار  
 ۴۰ و طالع اسامی می خنک کرد ۱۲ طالع خردی در کار خرد آه مار سیه می خنک شد ۱۳ طالع کر و بیکار

[illegible]

۱۹  
ایک سو و نو سو سال  
۲۰

چون تو شنبه و زار و افروز کی  
گرچه بگویم رزق تبار می  
همیشه ریاوار چه کربالا شود  
مهر خزان آبی که هم تو شنبه  
چون منی دل من مهر جوشت  
کوشش کن ای گفت و گو گفت  
رفت و فرستاده بگشت آب  
باو تیره روی زمین کی قباد  
پیشچو گل از بابتس خود خاسته  
باز گریان واد گریان تا گریان  
رفت بسوی مشرق چو باد  
پیراهن بر انداخت ز راز نهفت

لی ادنی یا جو سخی جویں کئے  
کی بھل سرسہ دارے منے  
حیثمہ مہالست کہ دریا ستوں  
یاد نمک کن کہ جگر گوشت  
جوتشیں بیار کن پیر بویست  
بستون شود سخن انیست اوس  
کرد اناح بی بیستاب  
بود ہم از اول آں ماعداد  
جایگہ با بر آراستہ  
پشت شد و خاک فرق ہوا  
حاک ہو سپید و زباں بر کشاد  
ہر چہ ہست گشت بستہ باز گفت

گفتن شاه جهان باسخ میغام ایدر  
قبضه یوسف که گشته به پیر کنعان

شاه اراک چاشنی تلخ و شیرین  
پنجی بخت زینس پیام  
گفت بجا بکوشید از گوی  
کاشی سر ساز دولت بلند  
با منست از بهر تنهای ملک  
ملک جهان بختی بمن شد تمام  
بخت آخر دم خام و مزین

تخت سید و تیز زردی ستینه  
توت و شمشیر مدارای بام  
خودیت مرغی پس گوی  
رای تراز کنج چو دهره مند  
خام بود بختن سودای ملک  
کی دهم از دست سودای خام  
مست تو را دهم نه تو را دوی زین

[illegible][illegible]





حسیت نبرد یک تو آہو می من  
از من اگر نیست از خود شرم دار  
گو ہرت آخر ز تیغ من است  
نیست حیا بہتار تو چہ جا  
تیغ کشی بد ز زبان در کشی  
تیغ چو بہت زبان آہست  
حاضر من انیک و انیک مصفا  
کشور من بیشتر از کشور  
بر سر بازی و دوغاد اندہ ام  
کشن لب بند بشویم ز خون  
از کز کپیل کشم سوی لوش  
سلسلہ از حلقہ ز خرطوم پیل  
دولت من بین جہانے مکن  
دور زمین کرہ نماید نام  
ابر شود قطرہ صفت بہ شمار  
ہیست نہار اسپ کند زریزای  
کوہ چہ غم دارد از آسب باد  
باد بکھسار دنا ر دشت کوہ  
در صف پیلان کہ شکست نهند  
چارہ تو دانی کہ چہ باشد گر ز  
بر کند از خاک و خاکشن ز نند

مشکایوم هم بکشتی بوی متن  
تیغ مکش تا نشوی ستر مسا  
اگر چه که تیغ بگهر روشن است  
تیغ زبانه کشتی در عتاب  
به که درین کار زبان در کشتی  
تیغ خوش تیغ زبان خوش است  
پیش من ازیری لشکر ملاف  
لشکر من نیست کم از لشکر  
من که سپه را بدعا رانده ام  
تیغ بران گویند کشیدم بزوان  
کاواگر روی نهاد ز پندش  
تا بگوشتان کنم در حیل  
با چو منی تیغ مشکای من  
لشکر من گشت چو صحرایم  
و صف بیلان من آید بکار  
پیل بجای که جند زجای  
در چه هزار اسپ کند ایستاد  
اسپ چو باد آمد و پیل چو کوه  
پیل بیک حلقه صفی ایستاد  
اسپ چو پیل نماید ستیز  
پیل چو خرطوم بر اسپ نکند

از بیان زرشیدن کلمات  
الذی یستوی یسخت و یزاکما  
یاسته  
از بیجا آه میری بالغم و  
تشدید رکائات از لیسار  
علا و میفندی لافان  
کلیات از بیجو ده کفین  
و مصداق جمیع و کفین  
جای مصداق و کفین  
الذی یسخت و یزاکما

قرآن مجید

گزارش اینجا جواب می باشد اما نیز تاریخ شده و السلام  
از سید وستان و دیگر  
مملو کون نام در حق است  
بر آن کون در مستطاب  
کارزار و  
آه و زغافه و فتح و ادبی  
که در میان کتاب  
و در میان کتاب  
که در میان کتاب

[illegible]









مهر خود و دوستی من پیش  
بنده فراموش و فرمان ترست  
بر سرم تا کشتن یر پای  
باز شد و کرد حکایت دست

طاعت من اینجوست کبوتر  
و شرب یقین دل تو آن است  
تا ج ز من می لای چرخ سای  
مروید نشسته انان حسرت

باز پیغام پدر جانب فرزند عزیز  
ماجرای که ز خون بود و لشر ایمیان

نکته بر آرم تری برگرفت  
در پسری همچو پدری تنگ  
دیده نشاید که بود پر شمار  
سر چشمت غبار تو ام  
مهر ما کردند م کین شم  
از بی ملکست مرا گفت گوی  
از تو ستانم که خواهم سپرد  
از بی آنست که چونی بکام  
من ز تو و نام من از نام تو  
زنده و نازنده تمام تو ام  
ناز قوم من نیز شوم زنده حال  
لیک تو خوش میری بهر گز میر  
کز تو سخاوتی و سخاوتی مرا  
و در تو سخاوتی چه خواهی مرا  
کار ز تو آورد مرا بسوی تو

شاه پنهان او گز از سر گرفت  
کاشی ز نسب گشته سسرای سر  
چشم منی تیغ غباری مبار  
و رنج غبارست ز کار تو ام  
کین کنم یک بکین شم  
تا تو ندانی که درین جستجوی  
گرچه تو انعم ز تو این پایه برد  
لیک تو این راه منوی بکام  
شکر گشت زنده و رایام تو  
باش بکام که بکام تو ام  
من ز تو زنده تو بزی و سیال  
زندگی از مرگ ندارد و گزیر  
خواهت از جان که پناهی مرا  
بمنت بخواهم تو بخواهی مرا  
من بخودم آمده بچلو ی تو

مهر خود و دوستی من پیش  
بنده فراموش و فرمان ترست  
بر سرم تا کشتن یر پای  
باز شد و کرد حکایت دست  
طاعت من اینجوست کبوتر  
و شرب یقین دل تو آن است  
تا ج ز من می لای چرخ سای  
مروید نشسته انان حسرت  
باز پیغام پدر جانب فرزند عزیز  
ماجرای که ز خون بود و لشر ایمیان  
نکته بر آرم تری برگرفت  
در پسری همچو پدری تنگ  
دیده نشاید که بود پر شمار  
سر چشمت غبار تو ام  
مهر ما کردند م کین شم  
از بی ملکست مرا گفت گوی  
از تو ستانم که خواهم سپرد  
از بی آنست که چونی بکام  
من ز تو و نام من از نام تو  
زنده و نازنده تمام تو ام  
ناز قوم من نیز شوم زنده حال  
لیک تو خوش میری بهر گز میر  
کز تو سخاوتی و سخاوتی مرا  
و در تو سخاوتی چه خواهی مرا  
کار ز تو آورد مرا بسوی تو  
شاه پنهان او گز از سر گرفت  
کاشی ز نسب گشته سسرای سر  
چشم منی تیغ غباری مبار  
و رنج غبارست ز کار تو ام  
کین کنم یک بکین شم  
تا تو ندانی که درین جستجوی  
گرچه تو انعم ز تو این پایه برد  
لیک تو این راه منوی بکام  
شکر گشت زنده و رایام تو  
باش بکام که بکام تو ام  
من ز تو زنده تو بزی و سیال  
زندگی از مرگ ندارد و گزیر  
خواهت از جان که پناهی مرا  
بمنت بخواهم تو بخواهی مرا  
من بخودم آمده بچلو ی تو

مهر خود و دوستی من پیش  
بنده فراموش و فرمان ترست  
بر سرم تا کشتن یر پای  
باز شد و کرد حکایت دست  
طاعت من اینجوست کبوتر  
و شرب یقین دل تو آن است  
تا ج ز من می لای چرخ سای  
مروید نشسته انان حسرت  
باز پیغام پدر جانب فرزند عزیز  
ماجرای که ز خون بود و لشر ایمیان  
نکته بر آرم تری برگرفت  
در پسری همچو پدری تنگ  
دیده نشاید که بود پر شمار  
سر چشمت غبار تو ام  
مهر ما کردند م کین شم  
از بی ملکست مرا گفت گوی  
از تو ستانم که خواهم سپرد  
از بی آنست که چونی بکام  
من ز تو و نام من از نام تو  
زنده و نازنده تمام تو ام  
ناز قوم من نیز شوم زنده حال  
لیک تو خوش میری بهر گز میر  
کز تو سخاوتی و سخاوتی مرا  
و در تو سخاوتی چه خواهی مرا  
کار ز تو آورد مرا بسوی تو





در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

عجبه ازان معبر دریا تو جوی  
زا بر روی تو کن تو اشارت بچین  
از این پندار تو در زیر دست  
رخت تو در آن بقیعه کن پیل بند  
از تو ز پند و ستدن پیل مال  
تا ج ز من سر ز تو افر فتن  
تا تو به شرق بوی دمن غربت  
چو بهلات همی رای هست  
قیست مرآت محل آن شکوه  
در فتنه برای تو بر بنده تاب  
شاه به ترتیب صوابی که بود  
داد بجا حبس سلب ز زرنگار  
بسکه گران شد سلب ز رشید  
خودم خندان چو گل از بارگاه  
رفت نموداده خود آجا نمود  
غالیه صلح که در نهان برود  
باد شه شرف که آن شرده قیامت  
کرد نشاط می و در مشگران  
باز طلب کرد و بفرمان  
کیشوی چنگ قح آه نگار  
دشت اصول طبریا ز قیل و قال

من هم از این جبرین شوی  
من سر خاقان فکرم بر زمین  
کارین با لاست زمین تلکست  
اسپ نخواهم من از اینجا گند  
وز قیل من پیل قیل و قال  
عاج ز تو تخت ز من ساختن  
حربه خورد هر که در آید بجز  
افسر مرغی می پای است  
کز سر خود سایه فشانم بکوه  
دنه شوم پیش خال آفتاب  
چون بر فنا گفت جوابی که بود  
یا فتنه یک سر ز در شاهوار  
عاجب از آن باز جوابر خمید  
سوی گلستان گرجبست  
هر چه ز در یافت بدریا نمود  
شکرش همه به شرا سپرد  
روش چو خورشید و مشرق قیامت  
مجلسی آرمست کران تا کران  
خون خرو من از بطر خراب را  
دور می داد و تسلسل بچنگ  
زنجیر من ضرا حی حلال

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰

وادنا فسر سر آغا ز کرد  
 کمر و زمین باز دست فن  
 دامن پر گوهر و زرباز گشت  
 هرگز در جیب نشانی ندید  
 دل بجگر گشته بشهر مهر کش  
 فونش کند بر رخ کا بوس کی  
 خاک بپوسید بر آئین خویش  
 شد ز گل تازه و تر تازه تر  
 لیک بجوی گل دیگر کشید  
 دل بدگر و دکن یه د داشت  
 قرعه خورشید بباد افکند  
 هم زد لش و درشت کیتباد  
 قصه غلبت بنصورتش پیر  
 دست بدامانش می زد و کوی  
 گفته دالیش ز کفایت گذشت  
 تا بشود آن ماه خورشید چیت  
 با سپه و کوکب و خوکست  
 دیده فروز همه قیمت گران  
 دو خندان رشته لب جوهر  
 هر گهری مملکت رحمت  
 مشکین مهر ز پی شان خورشید  
 از تبسگی تن بنماید تمام

خازن شسته آمد و در باز کرد  
گشته جهان معانی بگردان  
برگردان بزم سخن ساز گشت  
بسکه ز زر گشت مین ناپدید  
شانه چو از توی گشت خوش  
خواستش را خوشی بام می  
کرد اشارت که نماید پیش  
ز آن گل نورسته دل تا حور  
بر تن آن گل می احمر کشید  
دید و بران نور پندید و شد  
زیور نسیم بگلزار او فکند  
گرچه دلش مهر بکاوس داد  
یاده نمی آشت بر آتش که خیز  
لیک شکوه می و تاج گے  
چون اثر شوق ز غایت گذشت  
روی بکاوس کی آورد و گفت  
شو می برادر شود آری است  
جست بسی بدیقیمت بکران  
بی عدد و از رسته و تیره  
سلک دیگر از گهر شب چرخ  
لعل که بود ز غایت برون  
جامه بپندی که ندانند نام

[illegible]







شیر نمودند بزم بر عیان  
بر در و بلیز شهبان بخش  
تخت آورده همه کرده است  
پیشتر شد بزمین بر روی  
شاه برایش چون نظر کرد چیت  
که تم فروخت بدخبت بلند  
داشت باغوش خودش تا بدیر  
با خودش از فرش آورنگ برود  
گاه پیش خواند بر غم سپهر  
گاه برایش بخت افشا غداک  
گاه زوید و بنارش گرفت  
گاه نظر بر رخ زیبا بش کرد  
گاه بیک دیده شدش ز چشم  
چونکه دافسر بود فاشد سبک  
پیشش از آن لاله غایت گشت  
از روز دیگر سخن آغاز گشت  
شاه بکاموس کی آورده گوش  
همچو سخن باز کشا و از ضمیر  
شاه پذیرفت و بدل در گرفت  
جام طلب کرد و عشرت نشست  
از رخ فرخنده آن هر دو کی  
زین عشاق شد و از جنگ

تا بدر شاه بنار افکشان  
جای داد پی در حد خرش  
شد و صف کردسته اند کشته  
رفت درین راه تو اضع بموی  
دید در آن آینه خود را در دست  
یکرد با گوشش ترا چمن  
سیر نشد چون شود از عمر سپهر  
تخت گیان باز گیان را سپهر  
گاه پیوسته سرش را گوش  
گزنه گوش خویش کرد پاک  
گاه دو بار با بکن از من گرفت  
گاه دل از مهر شکیباش کرد  
گاه چشم و گرشش کرد پاک  
حد من نور و ده باشد یک  
حد نوازش نهایت گذشت  
قفل بگنجینه مهر بازگشت  
نکته بروی او خداوند بهوش  
داد امانت با مانت پذیر  
وزیر گرانیش سخن برگرفت  
فی الزمی از خون و کوه شست  
بلبله بلبل شد و کل کردی  
باوه وان گشت این راه تنگ

[illegible][illegible]









سلسله معجزات  
آفریده اشارت به کمال  
کرم از انوار کمالی  
دوران شاهزادگی

دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی

دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی

همیچ میگرد و تعارض نگاه  
بود و کمر بسته بجایست گرس  
خدمت عارض محل عرض یافت  
کرد و نمودار مخازن سپهر  
گشت سخن تازه را سر از دست  
ربخت لب هر چه در آید بگوش  
هیچ مخفی از شادی بیجا  
نادره خرچی همه ز تر خلاس  
دشت نور دان بزرگ بسته فعل  
تغله آن ملک هر گونه چیر  
باز عاری همگی و کسر  
جنبش خورشید شود سومی داد  
مجمع بحرین شود و روی نیت  
وز و شرف تخت مشرف شود  
سکه چو ز رشذ غیاری جان  
باز نو نشند سومی خانه راه  
کتاب در افروز و بدرباری ملک  
شد هر از اقبال خداوند است  
ساخته شد رسم مراقات را  
ساختن بزرگ و لوازمی گران  
گوهر و یا قوت زهر نشار

در تخت آن دید می دید شاه  
عارض از این ادب پرورد  
تا نظری شاه بر آنسوی قضا  
تخته شایانه که با خویش برد  
بدید چو از ره بکران بر دخت  
مرد خردمند پسندید به پیش  
شاه بدان خرد شادی افزا  
داو تعارض چو قبا با غلام  
یاخته چندین که از دور و لعل  
فاد و بشیر آوه کیو مرث نیز  
پیل بسی زیر شماری زر  
دعده چنان فت که فردا بگاه  
منزل سعیدین شود برج تخت  
از دو طرف تخت مطرف شود  
گشت مقرر چو قرار می چنان  
خرم و خوش عارض فرزند شاه  
حال نمودند بار ای ملک  
کار که اقبال خداوند خواست  
دعده بفرماست ملاقات را  
شاه بفرمود بفرمان بران  
از تحف و خدای و یاد کار

دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی

دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی  
دوران شاهزادگی











آه که بیدار شدی از خواب  
 آه که بیدار شدی از خواب  
 آه که بیدار شدی از خواب  
 آه که بیدار شدی از خواب

شاه در آن خانه چوین شست  
 آب شد از بخار و آن تخته کپش  
 موج سوی جاری می برنوست  
 لغزه طاح که میشد با و نوج  
 سلسله موج زدای که یافت  
 آب از آن غلغله زاندازه میش  
 بسکه جو شیرین میجو دیگ  
 کشتی یوینده که چوین میشد  
 در غلغله ریشست کشتی با توان  
 عکس چوینا که فرو شد با آب  
 کشتی شد شیر تر از شیر کشت  
 ریشست که نشه بر لب یار بسید  
 خواست که از سوز دل مقیر  
 صبر چوینست نمی آمدشش  
 بود برین سوی مغر حمان  
 چون که در آن شیفه لبویش دید  
 چوین شد از دید و شدش حرفت  
 نشسته و دریا بهم آورده میل  
 بیکر که آورده با غرضش تنگ  
 چون گل و غنچه که هید از خزان  
 جان بدو تن بودی که از نخست

و در پل چوین همه دریا بست  
 کرده به هر تخته معلم خروش  
 میل بایشن همیکر و پست  
 بر تن خود لرزه همیکر موج  
 مای از آن ام طاح صنیافت  
 گردی گشت بیکر و آب نوش  
 آب و آن شسته گل شد بیکر  
 بود و بجای که میگن بسید  
 داشت بسی رخنه گیسو  
 بست به بیلای نهنگان طاح  
 خورده و چشم زوریا که شست  
 گوهر خود بر لب و ریا بید  
 در حید از کشتی و گیر و کنار  
 گر میخو بست می میشش  
 ساخته بر دای او چوین  
 شیفه تر شد جواز و میشد  
 شد بدو و بکنارش گرفت  
 نشسته و از دیده همی راه میل  
 هر دو غم و در زمانی در یک  
 دو نشسته ازین ابن النان  
 صورت عن اینر کی شد در شست

بجای که از کشتی  
 و در پل چوین  
 کشتی میل بایشن  
 بر تن خود لرزه  
 مای از آن ام  
 گردی گشت  
 آب و آن شسته  
 بود و بجای  
 داشت بسی  
 بست به بیلای  
 خورده و چشم  
 گوهر خود  
 در حید از  
 گر میخو  
 ساخته بر  
 شیفه تر  
 شد بدو و  
 نشسته و  
 هر دو غم  
 دو نشسته  
 صورت عن

قران بسیدین  
 بیکر که از کشتی  
 خواست که از سوز  
 صبر چوینست  
 بود برین  
 چون که در آن  
 چوین شد از  
 نشسته و در  
 بیکر که آورده  
 چون گل و غنچه  
 جان بدو تن  
 و در پل چوین  
 کرده به هر  
 میل بایشن  
 بر تن خود  
 مای از آن  
 گردی گشت  
 آب و آن  
 بود و بجای  
 داشت بسی  
 بست به بیلای  
 خورده و  
 گوهر خود  
 در حید از  
 گر میخو  
 ساخته بر  
 شیفه تر  
 شد بدو و  
 نشسته و  
 هر دو غم  
 دو نشسته  
 صورت عن

در آن شیفه لبویش  
 چوین شد از دید  
 نشسته و دریا  
 بیکر که آورده  
 چون گل و غنچه  
 جان بدو تن  
 و در پل چوین  
 کرده به هر  
 میل بایشن  
 بر تن خود  
 مای از آن  
 گردی گشت  
 آب و آن  
 بود و بجای  
 داشت بسی  
 بست به بیلای  
 خورده و  
 گوهر خود  
 در حید از  
 گر میخو  
 ساخته بر  
 شیفه تر  
 شد بدو و  
 نشسته و  
 هر دو غم  
 دو نشسته  
 صورت عن

[illegible]

۴۹  
 گزیده توحش آه  
 و با سحر و درود  
 معجزه خواست  
 بیکر مغربین  
 ۵۰  
 پیکر پیکر  
 ۵۱  
 سخن پندار  
 ۵۲  
 خورشیدان  
 ۵۳  
 درخشان  
 کتابت و قضا  
 ۵۴  
 که غمناک و خفا  
 و حجاب و بیخبری  
 ۵۵  
 با لعل و سر

بقیہ قرآن السعیدین  
 سلامہ دہشت یزد  
 آہ درین غیری وزیر  
 ابن نکتہ تو کردہ  
 سلامہ کای دمان  
 آہ نمان غیری محسن  
 خطاب راجع  
 بسوی کارگزاران  
 و درین کارگذار  
 بسوی غنیفیم  
 سوز الدین ۱۲  
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

توبه فرمود که بهم باز خورد  
 چنین سخن کرده بلبقهای نور  
 از این بری که بخیوش آمدند  
 گفت پس باید رانیک سر بر  
 گفت پدر با لیس خرچ و خطا  
 باز لیس کرد و بکوشش خطاب  
 باز پدر گفت که این فلان ب  
 باز لیس گفت که بالا حرام  
 باز پدر گفت که این چای است  
 باز لیس گفت که بر شو بخت  
 باز پدر گفت که ای تاجدار  
 ویر سازند درین گفتگو  
 چون پدر از جانب فرزند بخوا  
 گفت که یک آرزویم در دل آ  
 آنکه بهست خدای بخت  
 ز آنکه بغیبت چو شدی بر سر  
 گرچه تو محتاج نبودی بمن  
 با لیس این نکته چو سخن بر آند  
 خود بهعال آمد و بلبست و ست  
 داشت مرین بر خیال نهان  
 کای دم نان راه خلاصت

کرمک زرد و دریل پرست  
حسن خدا را مال و مال

کار و رویه همه یکسویه کرد  
فاطمه بنحو در ایشان زد و در  
همدگر از عذر به پیش آمدند  
حای تو من نبده فرمان پذیر  
هم بتوانی پایه دولت مست  
کای مازین منزل خود رستاب  
کز پسر انس بر باید پدر  
کز تو بود پایه تخت تو نام  
کز تو شو و سکه نام دست  
کیس محل از بهر تو آراست تخت  
تخت ترا به که توئی تخت یار  
یا می کسی پیش نشد یار جو  
شرط ادب دیدار ناز به پیش  
صفت لشکر کنون حاصل است  
دست بگیرم بنشانه تخت  
من نه بدم تا شدمی دستگیر  
کافسر ملکی بسر خولشتن  
دست گرفت و بسر تر نشان  
ماند از آن کا عجب هر که هست  
آگهی داد بکار آگهان  
به که نیا سید درین کار هست

از این است که حضرت زین العابدین را در میان اهل بیت و اهل بیت را در میان اهل بیت











پشت قله از خط سسکین خویش  
 زردم شان چون زرقیت زری  
 فتنه گسشت خور کا سه سم  
 لیکه چو راند ز گس کز سرین  
 ابرش شان ابرنگ میرق تاب  
 درنگ شان کاو کشا دن ز بند  
 ابقی شان از بیاض و سواد  
 صورت شاخا مرند اندر پشت  
 از نگ شان گریبوسیم سخن  
 شہر پی آخر آن مہوشان  
 کار گزار عمل پایگاه  
 بسته بر شیر کم مصر و دار  
 شاه چو در مہر شان چشم دخت  
 گر چشمہ مہر شان چیدہ دید  
 کرد کزین چہ ہر گردون لکان  
 واد بدانکہ برد غزد شہا  
 وعدہ امر و ز فر از م برسان  
 رفت پذیر ندہ ان ہر پرد  
 خواہش ہندی کہ بہ نہانشہ پرد  
 صاحب دولت چو ران وادر  
 سکہ مہری کہ عیارش نمود

سابق نیز داده صبار را پیش  
گروید و پیچیده دل کمر برای  
بهر کس کرده گس آن دُم  
خواست بلغزو گس اند زمین  
برق فلک صحت لبرش خطا  
کم شده این برق و دندان بلند  
خامنه نقاش نشانی نداد  
باد صبار که تواند نشست  
باد را بدست از پوستین  
ساخته خرمن برده که کشان  
میکنند رانید یگان پیش شاه  
عهد و مگویم که در شاهوار  
چید یکی از صد و دیگر گذشت  
عاقبت از گوهر شان چید  
چنبره از از صد و پانصد یگان  
عذر قدم زامان و بی بخواه  
جان بخالیش هر بارم رستا  
خدی متی خاص نقد دست سپرد  
کرد و بفرمانده فرمانش برد  
دید ز دارای خود آن کار  
هر چه بکسی بود نیز ارشمن

[illegible]



غزل

از سر که شمع بکشد گدازد لعلی بوی من کن شمن آید تو در مرم ملت آن نیست بمن مشم و دلی بود که در خشت چو ناله بانا اگر نیست رسم خوبان که بنویسند نام بید و زلفت طوقی در آتش که خند بجز تو که زلفش بکین بچه بود شرم بجان شعشع که لبالت به پیر خوش است تو بکران شوند خشم که چنین بدست هم	بنیانی که در آرتق لعلی بوی من کن بختکند لعل تو و فاشی آرد و من کن بر کات خند که کند ی بسجود کن دل من بر یاقوتین تن چو گوشت من کن و کرات هزار باشد به پیر گلوی من کن ایکمال حالش سر بر سر چو گوشت من کن از جایش آتش تو سار سر شو من کن لفظی باشد به پیر چو گوشت من کن
صفت آن شب با قدر که به مطلع خجسته نزد آن روح و ملک بر و سلام بزدان	
شب چه بیاست سر بر سر سپهر بافت فلک بر ده گونهر نگار چرخ بهر زوایه شمعش بنیوخت طاق سما که چراغ آشکار در شعله و در مغیر و ناخ شمر بود از دور و گردن بر آرد چرخ که شد خفته او سر مرزای دیده آنجم بسیار ای درون رخت از شیشه کرد و نداد جوهری شام بسود اگر کسی	گشت کلک من ماه مجسمه رشته شب از زبان بودار خاک بهر خانه بر افغانی فروخت طاق یکی بود و چرخش هزار کم نبود و ده چندین چراغ از در سیاه شده سبز ساز سنگ نثار در چرخ شد بر سر ساز دیده در و مانده سیاهی بر تو محب که گل شده زو پر سواد کرده که بر یک شمس بستر

از سر که شمع بکشد گدازد لعلی بوی من کن  
شمن آید تو در مرم ملت آن نیست بمن  
مشم و دلی بود که در خشت چو ناله بانا  
اگر نیست رسم خوبان که بنویسند نام  
بید و زلفت طوقی در آتش که خند بجز  
تو که زلفش بکین بچه بود شرم بجان  
شعشع که لبالت به پیر خوش است تو  
بکران شوند خشم که چنین بدست هم

بنیانی که در آرتق لعلی بوی من کن  
بختکند لعل تو و فاشی آرد و من کن  
بر کات خند که کند ی بسجود کن  
دل من بر یاقوتین تن چو گوشت من کن  
و کرات هزار باشد به پیر گلوی من کن  
ایکمال حالش سر بر سر چو گوشت من کن  
از جایش آتش تو سار سر شو من کن  
لفظی باشد به پیر چو گوشت من کن

صفت آن شب با قدر که به مطلع خجسته  
نزد آن روح و ملک بر و سلام بزدان

شب چه بیاست سر بر سر سپهر  
بافت فلک بر ده گونهر نگار  
چرخ بهر زوایه شمعش بنیوخت  
طاق سما که چراغ آشکار  
در شعله و در مغیر و ناخ  
شمر بود از دور و گردن بر آرد  
چرخ که شد خفته او سر مرزای  
دیده آنجم بسیار ای درون  
رخت از شیشه کرد و نداد  
جوهری شام بسود اگر کسی

گشت کلک من ماه مجسمه  
رشته شب از زبان بودار  
خاک بهر خانه بر افغانی فروخت  
طاق یکی بود و چرخش هزار  
کم نبود و ده چندین چراغ  
از در سیاه شده سبز ساز  
سنگ نثار در چرخ شد بر سر ساز  
دیده در و مانده سیاهی بر تو  
محب که گل شده زو پر سواد  
کرده که بر یک شمس بستر

از سر که شمع بکشد گدازد لعلی بوی من کن  
شمن آید تو در مرم ملت آن نیست بمن  
مشم و دلی بود که در خشت چو ناله بانا  
اگر نیست رسم خوبان که بنویسند نام  
بید و زلفت طوقی در آتش که خند بجز  
تو که زلفش بکین بچه بود شرم بجان  
شعشع که لبالت به پیر خوش است تو  
بکران شوند خشم که چنین بدست هم

بنیانی که در آرتق لعلی بوی من کن  
بختکند لعل تو و فاشی آرد و من کن  
بر کات خند که کند ی بسجود کن  
دل من بر یاقوتین تن چو گوشت من کن  
و کرات هزار باشد به پیر گلوی من کن  
ایکمال حالش سر بر سر چو گوشت من کن  
از جایش آتش تو سار سر شو من کن  
لفظی باشد به پیر چو گوشت من کن

صفت آن شب با قدر که به مطلع خجسته  
نزد آن روح و ملک بر و سلام بزدان

شب چه بیاست سر بر سر سپهر  
بافت فلک بر ده گونهر نگار  
چرخ بهر زوایه شمعش بنیوخت  
طاق سما که چراغ آشکار  
در شعله و در مغیر و ناخ  
شمر بود از دور و گردن بر آرد  
چرخ که شد خفته او سر مرزای  
دیده آنجم بسیار ای درون  
رخت از شیشه کرد و نداد  
جوهری شام بسود اگر کسی

گشت کلک من ماه مجسمه  
رشته شب از زبان بودار  
خاک بهر خانه بر افغانی فروخت  
طاق یکی بود و چرخش هزار  
کم نبود و ده چندین چراغ  
از در سیاه شده سبز ساز  
سنگ نثار در چرخ شد بر سر ساز  
دیده در و مانده سیاهی بر تو  
محب که گل شده زو پر سواد  
کرده که بر یک شمس بستر

از سر که شمع بکشد گدازد لعلی بوی من کن  
شمن آید تو در مرم ملت آن نیست بمن  
مشم و دلی بود که در خشت چو ناله بانا  
اگر نیست رسم خوبان که بنویسند نام  
بید و زلفت طوقی در آتش که خند بجز  
تو که زلفش بکین بچه بود شرم بجان  
شعشع که لبالت به پیر خوش است تو  
بکران شوند خشم که چنین بدست هم

بنیانی که در آرتق لعلی بوی من کن  
بختکند لعل تو و فاشی آرد و من کن  
بر کات خند که کند ی بسجود کن  
دل من بر یاقوتین تن چو گوشت من کن  
و کرات هزار باشد به پیر گلوی من کن  
ایکمال حالش سر بر سر چو گوشت من کن  
از جایش آتش تو سار سر شو من کن  
لفظی باشد به پیر چو گوشت من کن

صفت آن شب با قدر که به مطلع خجسته  
نزد آن روح و ملک بر و سلام بزدان

شب چه بیاست سر بر سر سپهر  
بافت فلک بر ده گونهر نگار  
چرخ بهر زوایه شمعش بنیوخت  
طاق سما که چراغ آشکار  
در شعله و در مغیر و ناخ  
شمر بود از دور و گردن بر آرد  
چرخ که شد خفته او سر مرزای  
دیده آنجم بسیار ای درون  
رخت از شیشه کرد و نداد  
جوهری شام بسود اگر کسی

گشت کلک من ماه مجسمه  
رشته شب از زبان بودار  
خاک بهر خانه بر افغانی فروخت  
طاق یکی بود و چرخش هزار  
کم نبود و ده چندین چراغ  
از در سیاه شده سبز ساز  
سنگ نثار در چرخ شد بر سر ساز  
دیده در و مانده سیاهی بر تو  
محب که گل شده زو پر سواد  
کرده که بر یک شمس بستر

جنگ کربلا  
جنگ انبار  
نامست در ایوم دم گد  
اراده کرده اند  
اراد است که گفت از برای  
اراد است و از غیرت  
و اراده ملک بها بود  
گفتند که هر کسی که او را بدید  
مهر دوختن بهین  
در شهر خاور و خور  
بزم فزونی  
۱۲۲

کما در زمین ساخته پرچم سیاه  
 روی زمین شد ز علم سایه دار  
 کوس سحر سیج صدای نداد  
 بر ز جلا جل شده برگستان  
 هیچ طرف بانگ جلا جل نبود  
 بر سر یک حلقه هزاران نگین  
 زرد چو زنبور بر آ در ده سر  
 پرده شب پرده زنبور بود  
 بخر خرد سان محو دانه ریز  
 در نه چو دانه نمی گشت کم  
 نغمه ریزش بکوا بر شده  
 مرغ مسیحا بمسیحار سید  
 پیچو شتر از سر آتش جهان  
 شانه پر نلاغ به پر عقاب  
 روشن ازین بهشت سپر برگدشت  
 زانوش او چرخ بر آورده دود  
 چشمه غرور در ته دریانش  
 گشته روان ز ورق زرین ماه  
 خون شفق سرخ شد انگه سیاه  
 زود بهار زنگ سیاه بی نشان  
 روی زمین کرد سیاهی پدید

فلک از رخسار عجب سر بر او  
 طالع فلک شد علم زرنگار  
 از غم شبگیر که هر سو فتاد  
 ادبم شب گذشته بهندی وان  
 گر چه هوا پر ز جلاجل نمود  
 چرخ یکی حلقه انگشترین  
 خوان فلک پر ز نگسهای زر  
 ز آن همه ز نور که از نور بود  
 خوشه چرخ از حلقه خانه خیر  
 بود خروس سحر اندر عدم  
 مرغ شب آهنگ نو اگر شده  
 شب پر که از بسکه بیالای پرید  
 که یک شب تاب بجن جهان  
 چرخ کمان شکل به تیر شهاب  
 تیر شهاب از دل اختر گشت  
 آتش خورشید جو گرمی نمود  
 روز در دای فلک شست و دست  
 طرفه که خورشید چو در شد بپاه  
 در شده آن چشمه ز روشن بپاه  
 بلکه چو خورشید شد آتش نشان  
 طرفه که خورشید چو رود در کشید

[illegible]



کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

[illegible]

قرآن الہدیین

[illegible]

تیغ لر رسید سرش از تن بود  
 سوز مبرش که چندان بود  
 شاخته از دود و دماوی ز سر  
 تشنگی گزید شده از زخم کار  
 زان عهدی که ز رنوز خورد  
 او زبان کرده حرا و پیر سود  
 تان برید سرش را نه زلیست  
 داد به پیرانه سواد نمی سر  
 داد به سرخوش گزیدش ز بار  
 عاقبتش سوختن آواز کرد

سفت نور چراستی که اگر پتو آن  
نبود در دل شب کور بود پیر و جوان

گشت روان خانه بمانه چیدانغ  
 گرم دماغ آمده در هر وفاق  
 پیچیده دمانی بزبان دراز  
 پنبه بواشش زده در غنیش  
 پیش در راه ز نور لب  
 تا شب از نور نیامد پدید  
 چرخه بانی بدانش گشته صبح  
 شد او که ز خسی شوب یاف  
 ناورده کرد عیان لب نیر  
 حسن سیر و بینی اورا بسی  
 کرده بچوب آتش خود را ادب  
 یکنه جهان چشم چو کا و خرما  
 کرده عیس بر سر کوه کین  
 مردم هر خانه شد از بگذر

آتش او در دل شب کرد دماغ  
 بینش از گرم دماغی بطاق  
 با همه کس گرم سیر سوز دسان  
 در شب تا سوخته هرگز تنش  
 کم شده را در دل شب راه بر  
 دیده تار یک جمان را ندید  
 چرخه و چرب زبان تر ز شبنم  
 صد خل از سنجک جابر بیافت  
 سنجک جابر بر آتش امیر  
 چو کین سیر و بینی آتش خسی  
 دوزلی چوب آمده دالش لب  
 گوش بفریاد از آواز پاس  
 کیست که جنبیده بساط زمین  
 مرد یک دیده فرو بسته در

[illegible]







۱۲۶  
کتابخانه خطاطی و کتب خطی  
آرامگاه امام رضا (ع)  
مشهد

مجلس شورای اسلامی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۲۵

کتابخانه عمومی  
مقامات و نهادهای  
دولتی و غیردولتی

گلسته عطار و باسد چنانک  
 شیر چو بلای عطار در بخت  
 راسخ جو مرغ ترازو بچنگ  
 عقیق دم وار شده قلب دار  
 ششتری از ناله خود چنب  
 بزگر کشش پهلوی گردون شبان  
 نوگوشه ددته دریانشست  
 کرده زحل در دل ماهی مستام  
 شیر و شبی مگر درون بخواب  
 تا کیش آن اختر عالم فروز  
 نوبت خفتن چو لواء بر کشید  
 کاشه بر دین و شبنی کان را دست  
 تاگی از دور در آب روان  
 پر تو شان ناده خوش نمود  
 عدل شد این تعبیه مخجنت  
 و بر منوعی فلک افزوده شد  
 گشت چنان طلعت شکم فراغ  
 و بیده سیاره ز نور یک ز ا د  
 رو شنی گشت بهام پیم  
 مشعلها هر چه در آید پیش

شش زده گوئی بل شیر تیر  
 سنبله سوگ میا ز ایت  
 هر دو برابر شده دوزنگ  
 کرده هم از کوکبه خود کنار  
 قوس نهی سینه بجای اگر  
 رفته شبان از سر آن بی ریا  
 کاشان و هر ششستند  
 طرکه ما پیش لبه دام  
 ماه زمین طلعت آفتاب  
 روی نماید کشتب آید بر در  
 با بگم بل م بهوا بر کشید  
 گفت سخن کوس فلک است  
 مشعلها شد چو کوکبه میان  
 کات از شعله آتش نمود  
 لانش و ابی بهم آیمت  
 کاستر شب او گمی روز شد  
 کشش از دوزخاندا چراغ  
 داد و هر سر و شب را یاد  
 کاول شب صبح و دم درید  
 نور جهان گشته نازانه پیش

شده ز دو گوئی پیل شیر تیر  
سینله ز سوک میا نراست  
هر دو برام شده دهن سنگ  
کرده هم از کو کیه خود کنار  
قوس نهی سینر بجای گر  
رفته شبان از سر آن بی ربا  
کاشان و همه شستند  
طرف که ما پیش بسته دام  
ماه زین تنگ آفتاب  
ردی نماید کشتب آید بر در  
بانگ بل م بودا بر شید  
گفت سخن کوس ملک است  
منشعلها شد چرا که عیان  
کایت از شعله آتش نمود  
کانش آبی بهم پیخته  
کاستر شب اورگمی روز شد  
کش آمد و زمانه از چراغ  
داد همه سر شب را یاد  
کاول شب محمدم در میو  
موز جیان گشته ناز از پیش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

تا بمقتن کو کتب آن کتاب  
و رختینه باز دو سو شد بکار  
نیز شرف و کز مدینه بخت  
آنکه بجای چید اسن گهر  
خلق سر از چیدن رنم کرد  
بسکرو و لعل و نوازش است  
نور و نور شدیده به همتان  
برزد و یک تن چو بیکر شدند  
گشت بر جی دو قر جای گیر  
بج شرف کرد و اختر  
لکه بیک تخت دو دارا نمود  
روی زمین فرد و شبیدیت  
نامم جرم را و نکینست داد  
و بد بکوس و و لشکر زدند  
گشتن دولت بگل تا و گشت  
مشغله و چرخ و خوشه نورد  
نور یکی داد و دلوح جبین  
نسایه یکی کرد و فرسایه  
شاه بهم شود و سر و جوان  
گشت یکی باغ و فاراد و جو  
گشت یمن آب و باران سپید

[illegible]







پسکه نمرای طایفی گشته صاف  
 گوئی از او صاف سفارش ازین  
 حاصله و جز غفلت از وی نرزد  
 کرده و در او اثری دور تر از آب  
 در شکم او کف مسافری گشته

یاد او در دیده شاهانه ملوالت  
 باو بر اینست نمرای درون  
 گرچه کسش حل کند بر و نباد  
 خیمه نامان را که گشته حیات  
 از هر نفس باو شده شد شکر

سخن از وصف پیا که در جنبش خون  
چون آب بسوی سوت همه رفت کشتان

شکل یا ایچو ملک گاه دور  
کشش آب بے میان برشت  
جان بایش از سید از طلب  
نوش لبش نان حی نوشین که خور  
بشکه خور داده نازد استاد  
می بل آب فرو رخت  
باد تو گونی کرد و از تنها  
کرده چو ساقی شهنش بریت  
دستگی یافته در خورده خویش

صفحت سانی رعنا که کند برستان را  
بیک آمد شد خود بهر مشیت خلطان

سیاهی هونی کش مردم فریب  
خشم خشم آویخته جعد بر شش  
برده بیک غمزه ز عالم تشکیب  
یک تخم و سبزه تشکمان بر شش  
نغمی از خواب بود گریه باز  
ز گش نازنده او میم باز

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب  
مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب  
مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب  
مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

نہج اسلام

[illegible]

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود  
تاریخ ثبت در کتابخانه: ۱۳۳۰/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۵۰۰۰/۱۳۳۰

<p>             اگر چه پیشتر شش با نوا میست              عکس نمایان تر گشت خراب              خط نوا آغاز شده گردوی              مست و در چون بسوی می              هر که بیکه خبر داده سر نند              می و نه و خون خود از دل تمام              و گزیده شود مست حریف از شراب              میست و در و چند ای و سوجی              بسکه هر چه بود و در او              از کفایده رود ادم خوشست              چو یه پد باده و گوید که نوش              ساقی از نیسان از لیلیان نشسته              حاصل ازین مجلس لر و نوشش              بیست چریفان نزد و بانی قطار              بجام می آرد که لب لب با نچه در              کرد سوی تخت بجز میست نگاه              بانگ نه بیان قصیده ستر              روزن هر گوش پر از بانگ و              مرد بیک و همه سازی میست              رن زد و سوی بر رسته نشسته           </p>	<p>             لک گوی فتنه پیشتر شش              هر چه را ستر و در و شراب              خاسته زد بر تن خورشید موی              محفل شود شیفه لیلیان میست              پیشتر شش نشسته و بر تر و بد              جرعه باقی گذارد و بجام              رو بنماید که بیفند خراب              او شده مست از می و سنان زد              هر که بود و خون خور و از خور او              و بر قیل جود بود و هم خوشست              میست بر و زو که آید بهوش              ور شده آواز تر و میغسیر              شاه خوشتر باده کشان و              هر یک از ایشان سکه نامدار              ایستد و چون جرعه ز میس برش کرد              خور و بیاور و میسون شاه              باز رسانیده سخن بر سیمیا              گشتا بر سر صدای ستر و              ساخته مجلسیان گشت میست              رسته جان بر رسته بر سر و           </p>
---	--

حقیقت چنگ که می دوست تن بیک شش را

قرآن السعیدین  
 مجلسی تم با نوا و جوی  
 خطایم هم کریم غیبت از  
 و بیاد بر می آید از احوال  
 جام می آرد که لب لب با نچه در  
 آری رسید و لب لب که میست  
 و سکی میس و سکی میست  
 یعنی اگر و سکی میست  
 آری ای مرد و سکی میست  
 یک سنان و دست و سکی میست  
 ساخته با لب و سکی میست

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود  
تاریخ ثبت در کتابخانه: ۱۳۳۰/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۵۰۰۰/۱۳۳۰







174x

۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰  
 ۱۶۵۱  
 ۱۶۵۲  
 ۱۶۵۳  
 ۱۶۵۴  
 ۱۶۵۵  
 ۱۶۵۶  
 ۱۶۵۷  
 ۱۶۵۸  
 ۱۶۵۹  
 ۱۶۶۰  
 ۱۶۶۱  
 ۱۶۶۲  
 ۱۶۶۳  
 ۱۶۶۴  
 ۱۶۶۵  
 ۱۶۶۶  
 ۱۶۶۷  
 ۱۶۶۸  
 ۱۶۶۹  
 ۱۶۷۰  
 ۱۶۷۱  
 ۱۶۷۲  
 ۱۶۷۳  
 ۱۶۷۴  
 ۱۶۷۵  
 ۱۶۷۶

[illegible][illegible]

از او و فرزند او



مجلسی در این کتاب  
نقد و تحسین  
در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

گشته زلی قای کمی در نظیر  
فاخته و ریاض سباز و دهول  
و شنب فلک شد آسوده گوش  
و در زده میسسته و میسسته  
و اوی از دست چپ دست است  
نور و خورشید بکسوان رسید  
کرد و قمر یافت و دور تر هر  
خوانده دنیا بشرب طهور  
باز نبرد مگر پرنه و بر  
و امن پر باز چشمداد برآه  
طبع گشتان شد بدین عالم می نشن

نقشه زنگنه ز بیم تا بزر  
پیش چنان منطق طیر از قبول  
نیم چون بگوشه رفته از نای و خوش  
ناتاست و مجلس بک شکر کس  
هر دو طرف ساقی بر پایی بک  
و در قیاح چون بر دستان رسید  
و در قمر رفت فلک تا کس  
و در کس شان ساقی و دران دور  
هر چه می گشت نری حلام پر  
یعنی اگر کس نمی آید پناه  
چون اثر باده و زانم میسسته

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

چایخی او بکرم و مانلدن  
را نه کرد و بدین شرح روان  
هر چه الهوان نعم کرد و باد  
بلکه زنده خوان صلا بر گذشت  
خواجده زان ساخت به پایند  
و در هر همیشه آب حیات  
کام می آلوده بکباب است  
جان گشته نتوان و وصل کرد  
دائرة قمر شده و در زان  
کز تنگی رو بگر سو نمود

صفت یزدان خاص از خوان  
کرم تری کار کند زان خوان  
خواجده آراسته پیش از نهر  
با یک دار و زن اختر گذشت  
گشت علم از خورشید چمن  
مبه قح از شیر آب نبات  
کرد گذر سوی خریفان  
شربت لب گیر گزان آب خود  
از پس آن در چو آمد بخوان  
تا ننگان فایران گونه بود

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب

در بیان فضیلت  
و کمالات  
و در بیان  
نقص و عیوب  
و در بیان  
مناقب و معایب





۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴

چند تنوع مراعاتی کنندند و از دنبال آنجا اولاد کند و دیگر و ایشان را با یک خطه

[illegible]

کتابخانه عمومی  
دانشگاه تهران

صفت نمنه گریهای زمان محطرب  
که بسی سخن کند زهره جوگیرند الحان

شد زن مطرب بخواهر در می  
عمره ز نانی همه مردم قریب  
چاه نخی که روشن معانی چو ماه  
پرده برانداخته از آفتاب  
روی او خورشید برافروخته  
از رخ شان آمده منع فرود  
خواب روی نم پشت کمان خسته  
تاوک شان چمن تنده بیرون کش  
لبشته بلور همه در شش بلا  
رشته کسبه بر دانه و سوی  
سشی میکر و زه نگینده بگوشت  
توبی نشان بسکه یکی صد شده  
از کف خود آینه بنهاد پیش  
موتی میان سر شان فرو جو  
جعبه چوبی بیاد خرام  
برزین انگنده همیسوی خوش  
قامت شان سر و سر استین  
یافته از نغمه گلو شان خرامش  
سینه کسب خسته دل کرده شیش

انجمنی بر زمره دوستی  
سیب رخ غالب رخ تم سیب  
رومی ناگشته چراغی بچاه  
کرده بیک غمزه جانان خراب  
جان کسان نابالتش خود سوخته  
رفته بچه ماه مقنع فرور  
تبر قره نیم کش اندیشه  
ویده سیر کرد سیاهی خویش  
داده بدیهوشی عالم صلا  
چون قطرات عرق از گردوی  
حلقه گوش میسکین وزده گوس  
ملقه گوش رخ خود خود شده  
ویده زرخ خود کف دست لوت  
شکل بلال آمده بی فرق مو  
ماه می ساق آمده در یادام  
رفته زده خویش هم از خویش  
پرز گل ساعد شان آستین  
صوت خراشیده شان بکشتن  
پرفتن از تری آواز خویش

[illegible]

مفتی دارالعلوم  
فیضانِ اسلامیہ  
بازارِ قادیان  
ضلع قادیان  
پنجاب



دشمن گمان آید که با عید  
 آفریننده هست  
 برای روشن زنی  
 نه بود در لوت  
 و قیامت برسد  
 پاک فرم که گیت  
 ای خدا خوار است  
 سلاطین و ملوک

نفسی که با شد  
 از دست خورشید  
 دست سواد انجام  
 هر که در آن شعله آه  
 یعنی هر کس که در آن شعله  
 نفسی که در آن شعله  
 از می بکشد آید مانند شعله  
 آه یعنی چون که در آن شعله  
 زمانه خوشی تان کرد  
 گفت راه آه  
 آه قرآن السعیدین  
 تا جایی که  
 شاه سبب پوشید  
 شده سراسر  
 شاه بکشد از غیبت  
 یافتند و الا و اما  
 گوهر که بود در شاه  
 از سواد که تاج  
 از نور باد شاه  
 اراده کرده

گسیومی مشکین زمین بروفتن  
 در حق ناهید لک با زدند  
 مجلسیان هر چه حیران شان  
 مست نهاده می کرد دیدار بود  
 راه تکلف سومی در دوازده کرد  
 داده برون هر چه مزاج می بست  
 او که خویش برون داد و دم  
 چرب بان گشته ز مغز سخن  
 بذله می کرد حکایت بدل  
 وقت و شاه از خوشی وقت خوش  
 نارود از آب گذاراج برق  
 سخت تاج زرد پیل خاص  
 کرد دروان حلقه لبش شاه  
 در نفسی حاضر درگاه کرد

قاسم شان برو بیای کو رفتن  
 رقص کنان بر زمین یازدند  
 از روشن جنبش سنان شان  
 هر که در آن شعبه که بشیار بود  
 دورچو دوران خوشی تازه کرد  
 هر کس از آنجا که مزاج می بست  
 وین سخن ملک گیر کرد و خم  
 چرب زبان شده شکرد وین  
 رمز هر حیل نمی گشت حل  
 وقت خوش خوش شان باده کش  
 گفت فاضل یکی شاه شرق  
 آورد و پیش کشد ز ختصاص  
 رفت شتابنده باورنگ گاه  
 آنچه گذر بر نفس شاه کرد

صفت تاج مکرمل که سپهر یافت ز شاه  
 آن سپهر که سپهر کین تاج شد از خاقان

یافته باهی ز شریا شرف  
 مصره پیشانی شده جفت او  
 بلکه ز شیه یافته گوشه لبند  
 موج گهر بر سر در با شده  
 خود دهر و بر سر شاه انگند

تاج مکرمل بداد هر طرف  
 جفت ندیده و رناسفت او  
 گوهرش از شاه شده طربند  
 فرق نشین شده والا شده  
 هر دو گوهر که بر آه انگند

پیشانی او فاساد  
 مانند خورشید در افق  
 تاج مکرمل در شان  
 با بیایا مجید  
 از تاج مکرمل  
 در شان  
 در شان  
 در شان











۱۲۴  
 ایام پیران وقت  
 کرامت و نور  
 قیام شد و پانی تا کبر  
 مرادین بنام  
 نام و نور  
 از تاجوران  
 اراده کرده  
 کرامت از پیران  
 سینه که پیر روی آه  
 ای پیر روی خود بسوی

گشت پذیرنده طبعی تمام  
 تاج پیمان بر سر سلطان گذشت  
 هر دو شستند کمر با کمر  
 که سخن آردم شد و گاه راز  
 کار ز دم حله بر آمد ز پیش  
 گر کسیر آید ز تو ام در خورست  
 بر سرم آید ز تو دارم سپید  
 هم تو نهی بر صاحب کلاه  
 رجو تو آمد تو بمن اسرار  
 زین کمر و خیر کنم سرور  
 از تو به این سکه که گرد دست  
 هم ز پیر یا بد هم از پیر  
 سوی سر و دیده ابشارت نمود  
 خاصه شاه است که بر من گذشت  
 کان لبت بگرم از چشم خویش  
 حاجت خود را بر او فارا یافت  
 دولت سر مست بختش که خیر  
 وعده و دیار بفر و انگند  
 رحمت خود کرد و بمنزل درست  
 شاه بدلت شرف از خانه یافت  
 در شب دولت همه شب تا بر وز

از پیران جمله شهنیام  
 هم نیر زمان تخت پیمان گشت  
 تا جوران بر سر آن تخت زر  
 باز و گنجینه گرد کرده باز  
 کرد پیر روی بدیند خویش  
 ایک وحشت و گرم در سرست  
 اولم آنست که چتر سپید  
 و خویش آن شد که کلاه سیاه  
 از پیرستان و مرا یادگار  
 من تو انم که بجای سرست  
 ایک چو تخت پدم جایست  
 تا سرم این سر و وزیرگی ز سر  
 هر دو یک چشم بزرگان شنود  
 کاخی بر شاه ز من چشم داشت  
 هست برین رز ویم نیز پیش  
 تا جوران عده که از شاه یافت  
 مستی دولت بپوشش بود نیز  
 خواست پیا تا جور سر بلند  
 فلک فلک مرتبه خویش جست  
 او بشرف خانه و منزل شست  
 نوش همی کرد و می خور و فرور

فرزند که در گفت که از کور  
 بود که در دین و دین  
 و دشمنان شده آه صلاه  
 ای مالک کلاه و دین  
 تا مرادین خود را در دست  
 سرای در مقام سرور  
 آه ای باری که در دین  
 این بر دوزخ و دوزخ  
 قرآن السعیدین  
 از پیران  
 سیاه است از سرور  
 عید و پیران  
 و حاصل شد  
 فزونی چشم بزرگان  
 از سرور و پیران  
 سوی سرور و پیران  
 نمودارای بپوشش  
 کرد و پیران  
 و عده کلاه تا جوران  
 بسوی اصل و دین  
 فلک و پیران  
 رجعت بپوشش  
 از سرور و پیران  
 اراده کرده  
 از سرور و پیران  
 از سرور و پیران  
 از سرور و پیران

در کمال شرف و در کمال شرف

طاهر  
 بیگم خانم در آرزو محبت  
 سید امیر قزوینی  
 حسن خان و خانم  
 مراد خان و خانم  
 دعاست و حفظ باد  
 و از خود تقدیر است  
 تمام کمال  
 کرم کرده و در خفا  
 از یاد کسی

روز و شبش خوردن می کار باو	روز بدانیش شب تار باو
تیغ نظم تو سر اندازم	عود و سوز طرب سازم
این غزل ندیده که بتوان شنود	حال نشنیده بهنگام چو

غزل

مهر و دم احمد میدهد سرمه زیت  
گفت چشم و گیردت ماناک

صفت صبح و کلاه سیه و چتر سپید  
رفتن از شهر به پل در روز شب انوار افشان

صبح زبانه در چتر سپید  
 کلاه بجنج زرد و کلاه  
 کوشش شکر کفک آواز گشت  
 یافت صفا گنبد آینه رنگ  
 تیغ کشید اخر عالم فروز  
 ابرو بر تالبعر چشم زشت

لبست سیاه ای بسپید امید  
 دوخت زره زر کلاه سیاه  
 و بدید روز سر تازه گشت  
 رفت پروان آینه چمن رنگ  
 لشکر شب کرو منجمت ز روز  
 گشت فلک از و سجد خواهد گشت

[illegible][illegible]







مراحمین که بر سر باری ندی و سلاطین سخن آرد و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲

چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲

چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲

چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲

چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲  
آه فاعل بود و شبست  
که کند آه صفت بنید  
آسمان زمین را بکشد  
روشن سازد و آفتاب  
ماند سیاه و غایت  
و الله اعلم ۱۲  
چون که اگر قلاب در میان چشم فرو رود و در هر روز یکبار از آن سخن آید ۱۲





[illegible]

دوره آمد به نصیحت کے  
پند پر و ہر نفسیہ نہ نو کرد  
کایہ زت از حادثہ و از نو کرد  
در بی خوشی نصیحت بکام  
ماز بد کن کہ شد او بی نیاز  
دست نصیحتان سیاست متنا  
ز آتش سوزندہ نگہد از حسن  
عفو گوئز سیاست ناست  
ہم قاتل بتوان غدہ خود است  
ویر خصومت شد و دشمنی  
حکم تو بر روی بجا دست بود  
کار بر و کن بغایت تمام  
سر زبانش پیش کہ گیر نہ بے  
آب دہ اندہ ہر دو او ہر دراز  
دہ دندان چکند سنگ خرد  
ہم بکن آن خار کہ در را دست  
سیر کہ یکی شد و کن از چرخش  
فرق کن از دشمن خود نا دوست  
گوشت کن گفت بد آموز را  
کہ بود آن قیل کہ بینی دوسو  
را و ہر جنبہ از انجا پیش

چون ز سخن رفت بسی داد  
چون پیران روی بداند کرد  
و او خستش بدعای پناه  
ریخت پس انگار بجز تمام  
کاشی سپرد و گمانه جوی مناز  
کرد سیاست تو شد و سیاست  
خشم هر چه بر میآورد کس  
ا چون بگفته معترف آید که  
آنکه بشم شیر سیاست سرور  
و چون آنکس بر خود دشتی  
قوانم سزاوار خدمت بود  
سر که زنده در راه اخلاص کام  
و آنکه برآرد بخلاف کس  
خرد و بین دشمن بد زهر را  
و دشمن خود خرد نباید شرد  
گرچه جهان جبهه هوا خواست  
بر که تو نقش دوی در شش  
و دشمن اگر دوست نماید بچیت  
جای ده دشمن کین تو ز را  
روی بیکار تاب از دور و  
خاص کن آبر از خرد و ستایش

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

محسوم هر ساز خرد و پیشه را  
گرچه دلن بهت فرست شناس  
تا زگو پیش کس از نخست  
باشد اگر سوی مهیت هر دو  
اگر تو دوست خشم به تدبیر رام  
حق چو ترا جای بزدگان سپرد  
و اگر گرای دید و گمراهی کیست  
چون تو درین پایه شدی است یاب  
کار جهان بجز چنان کن که او  
بعد چو ترا داد کم و بیش خویش  
بیش کن آنکه از بزدان بود  
چشم رعایت ز رعیت بگیر  
شمار درختی که بود سایه دار  
چون تو شدی سایه بزدان پاک  
عدل که سر پای شاهان بود  
چون تو درین مرتبه داری نشست  
عدل بود مایه امن دامن  
کسایان چو کز فتنی نرسد از  
و اگر کسی کن ز تار شیر داد  
هر چه رسد بر تبه ز کار کسان  
کسایان بظلمت نظام بکشت

مصلحت آموز کن اندیشه را  
گفت کسان نیز سعی اریا  
تاش نه بینی بو شقیقت دوست  
خجست تدبیر شناسان بگو  
تجش نشاید که گشتی از نیام  
خوب شقنت خرد و باید شد  
دید و درین اوز زمین ساری کیست  
یا به بگمراه مشومست خواب  
گو به از ان نیست همان کن که او  
بیش و کم از وی کنی نه پیش  
کم کن از آنکه نه فرمان بود  
تا بودت ملک عمارت پذیر  
سایه نشین بود از وی مدار  
سایه نشان باش برین شغف  
مرتبه مرتبه خواهان بود  
سود و بهت آر که بهر مایه است  
پیش کن این مایه زمان تا زمان  
از پر موریت پیرسند باز  
بس عدد دولت که توانی شاد  
از سر انصاف تا خیرسان  
غصه غلظوم ز نظام کم بکش

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

بجای خود می نشیند  
نخستین در آن کس است که  
فان کس است که

دردت خود بین و شو و پاس  
نعمت تو گرم مدار و شمار  
کج خرد خاص تو گشت از صفات  
در جهان و اگر و ثنائیت است  
باشش بدین پرده با گنگه گ  
بند و شو و عاقبت اندیش باش  
خوس خداوند جهان کن بدل  
کار جهان کن که نهنگام کار  
گش از آواز پریشا نیست  
گرچه پنجم تو کس از کن کن  
ایک ترانیر مبر کار است  
هر چه تصور شود و خیال  
خود بقدر و قدرت کار سخت  
چون بخواهد کنی در حساب  
گر شود در دل شکل کشای  
در بود از رای بود و شکل  
باز طلب صحبت مردان پاک  
مست مشو چون آب بدی شرب  
پوشش بر آن که شوی پوشید  
تحفت شاهست زیان همه  
شاه بود از بی پاس جهان

شکر گو بر گرم عینکس  
شکر کنی پیش کن کرد کار  
و اطلب از غیب کید نجات  
سوی خدا این و شو خود است  
سود گش از دانه و نهنگه  
معرف بندگی خویش باش  
تا ز خداوند شانه بخل  
از در بر دانه نشوی شمسار  
کار و در انجام پیشانیت  
با تو سیار و که گویند سخن  
آید روشن فکر است  
نیک بکن بر کن انیکثال  
فصل حق جوی و غنائیت  
باش کران جنبش و پیرشاد  
مشکله از ملک طلب کن زبای  
خواه کلیه از د صاحب لے  
محبت آلوده را کن چاک  
در چه شوی مست و شوش  
تا که بظفت زرد و ز کار  
خوابش بمان هست بلای رطبه  
خواب تشایر که کند پاسبان

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا

موجبات و فدا  
موجبات و فدا  
موجبات و فدا











باز تو سبب ریتوانی در اسب  
دست فراموشی حکم پادشاه  
جان تو کرد دل بشوی هر چه  
دل بهمانا که بماند بجا  
خون من زنده و من میرود  
چون گشت دست جگرم بر خون  
روز بچشمش جگر می نمود  
چشم نمی شد ز جگر گوشت  
گریه و راری ز نهایت گدشت  
کش سر زنده تا گوش رقت  
فکاک ره از گریه میگرد کل  
میدم می سود و پاسبی  
رختنید و ای گمراهی فکند  
مرد مکند و قناده بی خاک  
دور خود از خاک با من گرفت  
کلاه سرش زنده و کلاه پا  
دوخته بود و بد نظر  
آتش گدشتند زنده و اسیر  
یکم از انداز زبان می گشت  
چون که ندیدند گریه از من  
یکم گدازد و خوش گشتن تنگ

مکانی نام تو در توان چو آب  
گرچه تو فریدی در فراموشی کار  
در چه نیاری بدلم سال ماه  
گشت بدوان چشم من گشت دانه  
آه که صبر از دل من میرود  
نیت اگر گشتن به سرم بخون  
با خود از نسیان شبنمی نمود  
دیده پر خون و دل نا صبور  
چون شربت از نهایت گدشت  
یک نسیان خط از دست  
وان خلف پاک بزم زور دل  
بسته دل جان بو خاق پر  
در شتره و ریای شاد چندی  
اشک فشانان ای دناک  
شجره انان به خبری برگرفت  
باز با خوش و شکر کرد جا  
هر دو بجان شسته یکدیگر  
روی بهم کرده چندین تا بدید  
نقش دماغ او بدید یکدیگر  
عاقبت لایم در ان اتفاق  
هر دو رخ خون شده غبارنگ

باز تو سبب ریتوانی در اسب  
دست فراموشی حکم پادشاه  
جان تو کرد دل بشوی هر چه  
دل بهمانا که بماند بجا  
خون من زنده و من میرود  
چون گشت دست جگرم بر خون  
روز بچشمش جگر می نمود  
چشم نمی شد ز جگر گوشت  
گریه و راری ز نهایت گدشت  
کش سر زنده تا گوش رقت  
فکاک ره از گریه میگرد کل  
میدم می سود و پاسبی  
رختنید و ای گمراهی فکند  
مرد مکند و قناده بی خاک  
دور خود از خاک با من گرفت  
کلاه سرش زنده و کلاه پا  
دوخته بود و بد نظر  
آتش گدشتند زنده و اسیر  
یکم از انداز زبان می گشت  
چون که ندیدند گریه از من  
یکم گدازد و خوش گشتن تنگ

باز تو سبب ریتوانی در اسب  
دست فراموشی حکم پادشاه  
جان تو کرد دل بشوی هر چه  
دل بهمانا که بماند بجا  
خون من زنده و من میرود  
چون گشت دست جگرم بر خون  
روز بچشمش جگر می نمود  
چشم نمی شد ز جگر گوشت  
گریه و راری ز نهایت گدشت  
کش سر زنده تا گوش رقت  
فکاک ره از گریه میگرد کل  
میدم می سود و پاسبی  
رختنید و ای گمراهی فکند  
مرد مکند و قناده بی خاک  
دور خود از خاک با من گرفت  
کلاه سرش زنده و کلاه پا  
دوخته بود و بد نظر  
آتش گدشتند زنده و اسیر  
یکم از انداز زبان می گشت  
چون که ندیدند گریه از من  
یکم گدازد و خوش گشتن تنگ

درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

روستای ریای کستی نهاد  
گرچه کسان ادل بریان خویش  
آتشده زیر سوسپور و روند  
گریه بی کرد و مانده دراز  
مانده بی از مرده سیلاب خون  
و دیده چرخال محل رتاه خویش  
رژوی ر مشرق اختر عالم فروز  
زیت لبشکر در خرگاه لبست  
فلوتیا هر چه گشتند دور  
عاشق لب فریاد و معان می دید  
گشته دل تنگ رنم شاخ شاخ  
کرد چو آن بوی غم در همش  
ساقی را از باد که ما خوشیست  
شاه آذان می که باب که رسید  
گفت مطرب که دی سید رنگ  
تست فنی و بره عراق  
و گشت ر بانس جوید آمد بکار

وید که دوان از مرده طوفاک شاد  
اکشتی خود از لطف طوفاک خویش  
آه سر آورد و بیابانک بلند  
سوی بیاید و آه چیم نیاز  
تا ز نظر کستی آه شد بدون  
خوش دوان کرد و بیجا و خویش  
تاقت سوی غریب که نیم روز  
و آمد و شد از میان کاهت  
جز دوسه از خاکسبک چطور  
عابد برها کن تو که جان می دید  
نگاه در دل تنگ و شش راغ  
حس است شرابی که بشو غیبت  
بیتشک شد قد می نشیند  
جرو از مرده بر کشید  
ساز کند صوت جدائی جنگ  
کرد و دوان از مرده می فراق  
زیر غزل از دست بشد و تخراب

غزل

مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

با که در عالم ما آمدن و شور خوش  
منکه و صلم چه کرد و در زنده  
باز میگردد از دهم و عجب تاب و یار دهم

درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
درست است این شعر  
اعمالی است که در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب  
مستحق است که در کتب  
آوردند و در کتب

۵۴ جزیرہ کشمیر

۵۹  
ببینی که کرب است  
در کرب و غم و اندوه  
منه صفت کرب  
صفت هر کس که کرب  
می بیند صفاتی آمد  
آب اندر صاف  
و خالص است هر حال  
خدا را از این احوال  
دیده بین نموده است  
و دست خست

این مکتوب تقدیم شده  
 در روزان توابع خواهر گشت  
 بر چند خط به کمال کمال  
 لیکن کیفیت تقدیم خود  
 حاصل کردی به اگر گفتند  
 به این کمال کمال  
 با امید ترک کردیم  
 ای من از وصل یاران  
 مرا بگذارد تا زمانه  
 به نوبت به نوبت  
 که گشت

[illegible][illegible]

صفت موسم باران  
خاتب شمع شدن

کرده خوره در میان آفتاب  
ایستاده و به بالا کشیده  
آب فرو رفت بکار زمین  
شیل عمان بیکبندی گذشت  
چون بل رسد آفتاب عرق  
گرم چنان شد که جو آواز داد  
خوشتر گشت گمان ارگو  
تا بکشد آتش بر پیش چنان  
چوبی که شد مست بر دم بهار  
صفوت آبرو نمائی محال  
تندی سیلاب ز بالای کوه  
ماند همه وقت خط سینه تر  
هر زمینی یک گل و صد آه و زور

درود و سجده که ناله از دل اشکبار خوش  
 کمانک اندک می بسوزم از غم بسیار خوش  
 گوشه های خیم از بر سوسن و یار خوش  
 کارس کرد و کرد و عاقبت کار خوش  
 خواجه یار میدان گنجیم بر غم و یار خوش  
 زانکه دل می خندم اگر به یار خوش

دولت که مکرر ان

چشمه خورشید و روشد بآب  
سینه و تنه خویش بکمر آید  
ز دهنه شست غبار زمین  
با دوزخیر بکاهش نداشت  
گریم شد از آتش سوزان برآید  
علفله در گندم گردون قنار  
از دوزخ طرف سبزی و سرخ تو  
کش خم صدا بر غار و دنیان  
آب گرفتش لب سینه که  
زیر زمین بر نمود از حیا  
از شفت و در زمین راست  
کز تن خورشید نهان آید  
بهر گیتی صد گل و صد آبروی

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰













این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

حاجت تو و حاجت من این که از قطره بود آب اگر مثل جان طلبد زان نیست مگر پاری نادریست دولت من و منای جان عذر من و منای جان قفل زنجیر من و منای جان کز پی من و منای جان شرح ملاقات و سلطان قصه من و منای جان آیدم از خواندن این کتاب از نظر لطیف اشارت نمود معرزه و خلعت شایسته داد مایه بستم نه و سود می چین لی از قلم راز گهر محسره آدم اندر وطن بستگی فرض شدن خدمت شد کردیم عقل سپید اندیشه است فی علم ملک خود از جن و انس ز آتش طبعم لعل و داود سینه خاکیم بر جود داد	پند تو و پند من باغ تاز گل طلبد رنگ و بو شکسته چنان بنده زان حاصل از طبع کز فکر است مگر غرض شاه بر آید جان بنده چون بود بشاه و من شاه و زبان را بشن بر کشاد گفت چنان باید می سخن چشم سخن را به شهر جان نظم کنی جای بسی زبان تا اگر تم بجز در آرد ز پایه این سخن گفت و سخن وجود بر و مرا خازن دولت چو باد من شده مفسون بود و من فی تسلیم راز من به سر از در شده با هر چه منگی تم شده از بار گهر کردیم گوشه کرم در قبال بدست روی من کردم از ابا من آنگاه معانی زوالم زاد و د چون بود که شد من اندیشه
---	--

قرآن السعدین  
 این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است  
 و در بیان اسرار و رموز است

بسم الله الرحمن الرحيم  
و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات

و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات

و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات

<p>فانما یسیر است سخن در اجمال مجدد خط را سر برده یافت من دوه بر سرش نکرت علم خواست مرد فاطر اندیشه ندای</p>	<p>برده بر انداخت عروس خیال دلان زبان قلم در شکافت محرم حکم شده لوح قلم نیز سه مهر سنج معانی ذرا</p>
<p>سخن از وصف قلم آنکه بلوح محفوظ هست اول صفتش ما خلق الله بخوان</p>	
<p>سوی قلم دست کشیدم نخست را ند نخست ازید قدرت برون سلسله جنبان شده بیاب علم علم جهان شرم به طرف اللسان وزرلی زاد بمحسنی از و بروزی اهل هنر کرده داغ در هنر از لبیک روان کرده دست هست بهر دستگی همچو تیر گفته خبر بر بهر از خیر و شر چم زده در تری و خشکی قدم در طلب صوف تر ایشیده سر ساک و سا جده شده در هر مقام میچ نبوده یقیاشش قعود رغزوی او یک شب باسد بنهر سرمه در زلفه درون دوا</p>	<p>کا دل از و شد خط بهشی و دست کرده ز قلم بر درون کاف و لول داشته سر بر خط ارباب علم میچ خطا پیش نه اندر زبان آن ز نویسنده بودنی از و روز و شب به خوردن و چرخ دستگی یافته بر هر که هست راستی او همه را دستگیر تا همه سپید کرد ولی با خبر هم بسیار بی و سپیدی علم گرچه همه جبهه کنندش زبر در دل شب کرده بیک پا قیام طرقه که در عین قیاشش سجود کر همه بر زیر کند یازمیر یافت ظلمتش آب حیات</p>

و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات

و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات

و من یحیی الاموات  
مجددنا و افاضنا  
و من یحیی الاموات







147

۱۴۰۲  
کتابخانه ای. بزرگوار  
کتابخانه ای. بزرگوار

مجلس

بازرسی شد

فردی که در این کتاب

ملفوظات

الحمد لله

11/11/11

تفصیل

بہارِ خفا

2

یک سیه روی شده از قلم  
 زانش بر بسند نه نشد بس  
 می بریش گردن در بند وصل  
 گر چه کنی بند ز بندش جدا  
 حرف روان روز تو اندک گذشت  
 یک به پیچید همه بر خویش  
 محاقبت الا مر به پیچید بس  
 پیچش آرد از خود و اگر خویش  
 و آن سبکی هم ز مزاجی تنگ  
 علم جهان را همه بروی نوشت  
 و آنکه گوید حریفش و بهشکر  
 صورتش بر نقش کجوی و آن  
 مورچه زخم آینه زای  
 بر ختم از خامه درش هوار  
 روز مشاب از نقش سفیدوار  
 رست شد این چنان خط داشت  
 از پسش با چنین نامه  
 یافت قرآن نامه بعدین نام  
 بود سه شش شد و نداشت  
 رست گویم همه شش بودست  
 با قبول دل و آن شاه





[illegible]

گوئی چون فلک آراسته  
 شاه دروازه دولت شتافت  
 تو شمس را ز تار انگنان  
 نعل کز پشت بگوهر درون  
 چتر که چرخ شد از جامی نوش  
 زبان عجبی کوز برش نگشت  
 شد جوهر و سی بهادری  
 گوش خبر کرد و گوش از خوش  
 با یک دل خاست کران تا کران  
 نغمه مطرب ز لعل گاه ساز  
 زهره دران آنچین خستار  
 ماه و شان چرخ نعل پای کوب  
 شمع شکر و شربان آردی  
 ملک بیا کوفتن بود عجب  
 پیکر شان با چو بال افتاد  
 لرزه که صوت نزد چشم یک  
 شاه بظلاله آن کارگاه  
 دم مینماید عنان کی کشید  
 سم دشمن فلک آواره یات  
 ت چو در بارگاه از بار گئی  
 ملک فشانند زهر سو تاز

اگر دلفرما فلک فاسته  
 داد بدوزان کشتادی گفت  
 گشت مکل بجای هر عنان  
 گوئی از این گمر آمد برون  
 چرخ روان گشت سر پاک  
 از محبتش سرش می گشت  
 جلوه کنان پیشش گوی شهر  
 و زخیرش بخیری یافت گوش  
 تعبیه شد کاسه گردون  
 گوش پوشید و همین کرده باز  
 رام شده از دم مرش گران  
 گشته بود از ره فکر و با  
 سوخته جانها بحرارت گرمی  
 یابزین شان ز میدان طرب  
 صورت قبحه بماند  
 چشم زار و دین رو کمانیک  
 نرم ترین را مد فرس ابراه  
 تا بشرف خاند دولت رسید  
 خاند دولت شرف تازه یافت  
 بیده شد شش سخت یکسانگی  
 فرس زمین شد زو شاهوار

چرخ گردید چرخ آفرین  
 که در گردشش عمارت آبادی  
 گویا به درازتر از آسمان  
 روزگار گشت کجاست  
 نه زمان بجز کج راه  
 از این بی ای بسبب  
 نفعی نیست به نفعی  
 این نیست که با شاه ای بسبب  
 شکستش کون کون  
 بی شاه و وزیرش  
 آفرین چرخ آفرین

[illegible]

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰



ساختام این همه لعل و گهر  
 تا ختم از کفرت پنهانیش  
 هر گهر بیستی و کانی درو  
 در پیش حرفش همه بار کیست  
 حرف نشین معنی خود شید تاب  
 شیرین و محرم منور مدام  
 هر گهر و شید و داشته  
 هر پیش پیکری رومی جمال  
 هر خط توحید برین لوح راز  
 هر رقم نعت سوزن حبیب  
 نقطه هر حرف بزیب ترین  
 ذوق خیالات رستی پر  
 هر غزل و شش عشاق کش  
 اوف معانی به بقدا طبع  
 وید چو این ششوی پیش را  
 هر کانی بین بیت که جنت سوت  
 به چون سرخار و پیش خم کنند  
 من جو کردم بعدش از نخست  
 گشت ضرورت که گزینش نقد  
 نایو درین بگری ای پر شمنند  
 بر شش این حرف کز آنکه ترنیز

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند

از خوی پیشانی و خون جگر  
 گویا بگرگ و دب پیشانیش  
 هر دقتی ملک جهانی درو  
 آید مغرور دل از کسیت  
 رست چو اند دل شب تاب تاب  
 مورچه را ملک سلیمان کلام  
 شب کو اکب علم آخرت  
 روم سخن باز جیش و احوال  
 همچو بلا کیت بیا ننگ ناز  
 چون شب معراج بر اوقایه  
 مرد یک چشم معانی یقین  
 دار و می جسیج دوم غمخیز  
 پیش که بکشد درون پرده چپ  
 بلک که شسته ز موت سنج  
 تیر قلم کرد سر خویش را  
 شش خوشی دل که چو جنت سوت  
 حیف بود و زو کی که گم کنند  
 کم شد و سر بایه ماندش دست  
 بستم و دادم با میسنان نقد  
 پیش و کش از شناسی کرد خند  
 خوان تو قرآن را مر بسعدین خند















اول آنکه بگوید که این کتاب را  
مجلس علمای تهران در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب کرده است

این کتاب را که در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب شده است  
مجلس علمای تهران در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب کرده است

این کتاب را که در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب شده است  
مجلس علمای تهران در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب کرده است

چون بخداوند گفتم روی و سر  
تنگ خندان نکند چون منی  
نیکی خویش بد عیسه گوی  
از دگری بر من عیب تو پست  
پیش من خود نیک بچشم کسان  
صورت خود قبله خود راست  
چند توان نازش به بوده کرد  
با ننگ آری چو فردا یگان  
خشک بانی و میان تن  
با ننگ نفیرش سبک سنگ است  
وز تو زفت این فن اندیشه  
عمر به پیودن بادی گذشت  
و ده که چنین عمری کار جبین  
نان هر جز باد نیامد بدست  
پخته شوی دلی سوخا خام  
راه بجای نه سپردی در نیغ  
چونت پرسند چگوئی جواب  
نامه سیه کردی و دیده سفید  
چو متوشد نمی خام بلندت چه بود  
نام بلندت نبود بسود صند  
سلسله کردن فردا می شست

بش تو بگویم دنیا ای کس  
تا بملع برو و هر کس  
خسرو من بگذرانم گفتا می  
چشم تو را عیب تو دیدن نمی  
چشم خود باز کن چون خندان  
چیت نظر سوس خود و خندان  
ز بهج و سه دراق من خرف نو  
تا کی این مایه بی پا ککان  
چون جرست چند فغان تخی  
کاشم جلاجل که بدان شکست  
روز جوانی بره آورد پاس  
نامه هستی بسوادی گذشت  
شده به عمرت بشمار چنین  
هر چه درین تحت قلم نقش نیست  
شوخت لاشین قمر دوده دم  
سر بر باز بردی در نیغ  
ز آنچه بگفتی بخطای صولب  
از بی نامی که بسا دهر امید  
گرچه شد آوازه تجسج کبوتر  
منور قیامت که بر آید بلند  
این رقم امروز که سودا می شست

این کتاب را که در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب شده است  
مجلس علمای تهران در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب کرده است

این کتاب را که در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب شده است  
مجلس علمای تهران در سال ۱۲۸۶  
میلادی تصویب کرده است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بشد توئی بدنی این ترمات  
ای که گفت سخن از در گشت  
یکت هنر اندر دلت آورد فروغ  
ماصل تری بر کم و کاست  
راستی آورد که در وقت است  
تا بگوید اندر فن شعرت هوس  
بای این بیخ اندر یک سوخته  
بیخ خبر داری از اندیشه  
چرخ گوئی کس از بهر مان  
از بهر جاول بکران داشته  
بسکه دلت کرد از اندیشه خوان  
چون غری حاصل چندین کردند  
این قدر اندیشه خاطر زد  
که تپنده در عالم رازت برود  
جانی دل غائب تو از حضور  
کیست که آنجا شد و کاری نیافت  
صدق همین مرحله باز نویست  
هست چو در سکه هیرانت رود  
شعر چو باد است نه باد بهار  
کم کن از آن باد که گرد آورد  
بیشه شوشی کن و مسار تنو

چند بیغفلت گذرانی حیات  
پس بدروغی چه قفا خرن  
هست بگویم که ناوئی بدروغ  
رستقن مرد را سبب نیست  
هر چندین بست یکوئی کسی  
جز به بروغت نبرد نام کس  
پشت بدو کن بخدا روی نه  
کا در دلت باز بهر پیشه  
تبع گنج بدلت جز همان  
هست نجله بران داشته  
ما سخن باز دل آری بردن  
بهوده باشد تا سوئند  
گر شود صرف بیاد خدا  
باری ازین بهیوده باز خرد  
دور نباشد که نباشد دور  
کیست که آن نهند و باری است  
بگذر ازین کار که کار نویست  
ترک هو سهای جوانان بگو  
باد خیزانی که بر آرد عباد  
و آخر کارت دم سرد آورد  
بلبل مانع آمده باز شو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين









۱۹۱  
مجلس شورای اسلامی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

عقل سلحا است که در پیش نخست  
آعدای برسد زین حراس  
قرص چو انگس که بداند آن کند  
اگر شکیستن بقاعت در است  
کمان بغدادت کاستس دهد  
مرد دره از خورد خوش او چو است  
مور که بر سقفه دو بقیاس  
مال چو بی حشمت نیستش  
نیکوای گیر ز خود شرم دار  
دست مکن کعبه که روزی به است  
اگر سندان که درین تنگناست  
اگر کوبت صدق که روزی او است  
عزیزه بر نزدیکی سلطان مشو  
منبت و از زمین هستی حسی  
اگر چه بر دلیل بستان بلند  
چند کشی پیش ملک مست میست  
که به بود بر به بقاعت مست کن  
شبه بهیر آب زرد و نان نخواه  
دل بقناعت نه و خرسند باش  
خویش کن و شام خوب خوش  
دل ز دنیا جوئی و دنان یکش

[illegible]

نموده اند که در این کتاب  
فصل فصول است

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

مجلس اسباج  
شهر



